آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فهرست مطالب

پیش‌گفتار

این کتاب مخصوص معلمان آموزشگاه کلیساها که در ایران به «کانون شادی» مشهورند، نوشته شده است. اگر احیانا شما معلم کانون شادی نیستید می‌توانید از این کتاب استفاده کنید، و برای این کار باید خود را يك معلم فرض کنید. نظر به این که غیر از معلمان کانون شادی خادمین دیگری نیز که با تدریس سر و کار دارند، این کتاب می‌تواند برای شبانان، شماسان و دیگران نیز مفید باشد. این کتاب برای معلمانی نوشته شده که تجربیاتی در امر تدریس داشته‌اند و با مشکلات آموزش دست و پنجه نرم کرده‌اند و خلاصه لذات و شکست‌های تدریس را چشیده‌اند. شاید با دیدن عنوان کتاب، فکر کنید محتوی آن درباره زندگی و تعلیمات مسیح است، یا درباره تعلیمات اساسی است که مسیح ایراد فرموده و یا صحبت از روش تدریس است. ولی هیچ کدام اینها نیست. «یاد دادن به روش مسیح» عبارت است از بررسی ده حالت و وضعیت مهمی که هرمعلم کانون شادی با آن روبه‌رو می‌شود.

بعضی‌ها ممکن است سؤال کنند آیا روش این کتاب روش کتاب مقدسی است؟ با گفتن روش کتاب مقدسی منظور این است که با حقایق کتاب مقدس شروع شود و با وفق دادن آن حقایق، به زندگی روزمره خاتمه یابد. ولی چنین روشی نمی‌تواند روش مشخص و روشنی باشد، به طوری که دیده شده کتاب‌های مسیحی که ادعا می‌کنند براساس کتاب مقدس نوشته شده‌اند، اغلب به کتاب تفسیری شبیه هستند که بطور يك جانبه قضاوت می‌کنند و درنتیجه نه تمام حقایق را بلکه قسمتی از آن را تأکید و بقیه را انکار می‌کنند. يك عمر تدریس هر قدر هم که با دقت و صداقت انجام گیرد، نمی‌تواند همه حقیقت را ارائه دهد. کار عیسی طبعا ایجاب می‌کند روشی انتخابی درپیش گرفته شود. قسمتی ازاین روش انتخابی را برنامه‌ریز آموزشی و قسمتی دیگر را معلم تعیین می‌کند. انتخاب بر اساس راحت بودن تهیه مواد درسی، یا مطالبی مشکل ایجاد نمی‌کنند صورت می‌گیرد. در نتیجه معلم سعی می‌کند از موضوعاتی که سؤالات مشکل و پیچیده همراه می‌آورد بپرهیزد.

رستورانی را درنظر بگیرید که بسیار بزرگ و مجهز است، ولی مشتریان آن حق انتخاب غذا را ندارند؛ آشپز خودش انتخاب می‌کند که چه غذایی برای مشتریان بپزد. هرچند رستوران از هرنظر مجهز است و هر نوع غذایی را می‌توان تهیه کرد، ولی چون انتخاب به عهده آشپز است بعد از مدتی آشپز ممکن است تنها یك نوع خوراك و آن هم خوراکی که تهیه‌اش از خوراك‌های دیگر راحت‌تر باشد بپزد. از این گذشته حتی اگر غذای آشپز به نظر خودش بهترین غذا باشد، باز ممکن است باب طبع مشتریان نباشد.

معلم نیزبی‌شباهت به آشپز نیست. کوشش ما در این کتاب این است که معلم را یاری دهیم تا بتواند بر اعتقادات شخصی خودش غلبه کند و خوراك روحانی را تهیه کند که هرچند تهیه‌اش مشکل است ولی چیزی است که شاگردان به ویتامین‌ها و مواد غذایی آن نیازدارند. یکی از استادان آموزشگاه کتاب مقدس این جمله را مرتب تکرار می‌کند «معمولا حقیقت بین دو افراط وجود دارد». همه ما ناخودآگاه یا آگاهانه این را درك کرده‌ایم. تأکید بیش از حد دریك حقیقت باعث بهم خوردن تعادل می‌شود، همیشه باید از افراط یا تفریط جلوگیری کرد. مثلا این تعلیم را درنظر بگیرید که خدا ایمان‌داران را حفظ می‌کند تا نجات خود را از دست ندهند. اگر تأکید زیاد بر این قدرت حفاظت خدا بشود دیگر ایمان‌داران بی‌خیال خواهند شد. اگر تأکید زیاد روی کوشش ایمان‌داران جهت حفظ تجات خود بشود، ممکن است فیض و قدرت و حمایت الهی به کلی بی‌ارزش شمرده شود.

البته نباید در هر مورد و موقعیتی حقیقت را درست بین دو قطب مخالف یا افراط و تفریط دانست. درمورد برخی از حقایق کتاب مقدس این اصل صدق نمی‌کند. مثلا درمورد وظایف یك مسیحی نسبت به خود و نسبت به خدا دارد نمی‌شود گفت او باید درست در وسط این دو وظیفه قرار گیرد. بلکه یك مسیحی هرچه به قطب «وظایف نسبت به خدا» نزدیك‌تر شویم بهتر است. درحین مطالعه این کتاب همواره این دو نظریه را به خاطر داشته باشید. درمورد برخی از موضوعات نظریه اول صادق است، درحالی که درمورد سایر موضوعات دومی مصداق پیدا می‌کند، و گاهی هم تلفیقی از هر دو. مثلا در فصل چهارم اهمیت جالب بودن درس و نیز اهمیت نیاز شاگرد تأکید شده است. می‌توان گفت تدریس خوب آن است که درست در وسط این دو قطب یعنی «جالب بودن درس» و «نیاز شاگردان» قرار گرفته باشد. ولی در درس دهم می‌بینیم که «دادن» در تدریس کار مفیدی نیست، در حلی که «کاشتن» مفید و پردوام و مطابق موازین مسیحی است. پس حفظ تعادل بین این دو قطب کار باطلی است.

«یاد دان به روش مسیح» کتابی است که با کاربرد حقیقت آغاز می‌شود نه با اصل و منشأ حقیقت. ده موقعیت یا می‌توان گفت مشکل اساسی را درنظر می‌گیرد و بعد راه حل‌هایی را برای حل آن پیشنهاد می‌کند. بدون تعارف باید گفت که نخستین مشکل را خود معلم بوجود می‌آورد! این ده مشکل برخلاف آن چه ممکن است برخی تصور بکنند، کاملا کتاب مقدسی است چون عیسی مسیح خود نیز معلم بود. بنابراین وقتی مسائل و مشکلات معلم مسیحی را بررسی می‌کنیم، در واقع به مشکلاتی توجه می‌کنیمکه در زمان عیسی مسیح هم بوده است، یعنی مشکلاتی که مسیح هم داشت وقتی مردم را تعلیم می‌داد تا حقیقت را بپزیرند و آزاد شوند.

در مسائلی که در این کتاب مطرح می‌شود می‌توان گفت که:

۱- عیسی مسیح با تمام آنها روبه‌رو شد.
۲- معلمان مسیحی نیز با آن روبه‌رو هستند.
۳- بهترین راه حل این مسائل همان‌هایی است که عیسی در زمان خود بکار برد.

البته هرکدام از این مسائل خود دنیایی از مسائل کوچك‌تر هستند و این کتاب به هیچ وجه قادر به ارائه راه حل برای تمام این مسائل نیست. برای این کار باید دست نیاز به سوی استاد بزرگ، عیسی مسیح دراز کنیم و از زندگی او مانند یك معلم سرمشق بگیریم.می‌توان گفت یکی از اهداف این کتاب این است که معلم را هرچه بیشتر به استاد خود عیسی مسیح شبیه سازد. کسی که همان حقیقت را درس می‌هد که عیسی مسیح به مردم می‌آموخت، نمی‌تواند خدا را تشکر نکند که او را با استاد بزرگ همکار ساخته است. از زمانی که تدریس به عنوان یك علم شناخته شد، محتوای درس از روش تدریس مجزا شد. البته برای بررسی هرکدام راحت‌تر است که بطور جداگانه آنها را مورد نظر قرار داد. ولی هرقدربیشتربتوانیم این دو را یعنی محتوا و روش درس دادن را با هم بیامیزیم، نتیجه بهتری درتدریس عاید ما خواهد شد. به طوری که در حکایت پسر گمشده (لوقا ۱۵: ۱۱-۳۲) مسیح این کار را می‌کند، به طوری که حکایت با موضوع اصل آن که بخشش است درهم می‌آمیزد. احتمالا این خصلت ادغام محتوا و روش در زمان عیسی مسیح که اجتماعی غیر علمی بود رایج بوده است. ولی امروزه هم معلمان کانون شادی از این خصلت بهره می‌گیرند و کار درستی هم می‌کنند!

در سراسر این کتاب این تلفیق محتوا با روش کاملا مشهود است. سعی شده در هر موردی بین آن چه معلم درس می‌دهد و چگونه آن را یاد می‌دهد رابطه‌ای ایجاد کند. روش یاد دادن مسیح، همیشه زنده و با تماس شخصی بود. او هرگزاز راه دور درس نداد. هیچ کس قادر نیست تعلیمات مسیح را از زندگی او جدا سازد. زندگی و تعلیمات او غیرقابل تفکیك بود. امروزه هم معلمان مسیحی باید کوشش کنند مانند عیسی مسیح، زندگی کنند و درس بدهند.

آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فصل اول: **تعلیم یا موعظه؟**

می‌گویند بهترین موضوع آن است که کلام زنده (مسیح) را بوسیله کلام نوشته شده (کتاب مقدس) توسط کلام گفته شده (سخنرانی واعظ) ضاهر کند. ولی این تعریف نه فقط برای موعظه صدق می‌کند بلکه می‌تواند برای تعلیم نیز تعریف خوبی باشد. چه بسا اتفاق افتاده که معلم کانون شادی بعد از این که تئریس را تمام کرده، شاگردان از او تشکر کرده‌اند که پیام بشارتی خوبی را موعظه کرده است و یا نیز اتفاق افتاده است که از یك مبشر که موعظه بشارتی می‌کرده از این که بسیار عالی از روی کتاب مقدس‌های ثابت کرده که مسیح نجات‌دهنده است، برای چنین تعلیم عالی تشکر کرده‌اند. تفاوت‌های چشمگیری بین موعظه و تعلیم است؛ ولی در عین حال این دو وجه اشتراك چندی نیز دارند. پس اول به تشابهات این دو می‌پردازیم و بعد تفاوت‌هایی را که این دو دارند برمی‌شماریم.

تشابهات

موعظه و تعلیم در نکات زیر با هم شبیه هستند:

۱- هر دو برکتاب مقدس پایه‌گذاری شده‌اند.
۲- هدف اصلی هر دو بشارت است.
۳- هر دو باید از مسح روح‌القدس برخوردار باشند تا بتوانند مفید واقع شوند.
۴- هر دو باید تکنیك‌های خوب جهت ایجاد ارتباط استفاده کنند.
۵- موفقیت هر دو بستگی به وقف و تعهد گوینده پیام دارد.

تفاوت‌ها

پس ایا موعظه و تعلیم یکی هستند؟ نه. برخی فکر می‌کنند معتمان کانون شادی برای خود واعظان کوچکی هستند که به گروه سنی ویژه‌ای موعظه می‌کنند. گرچه موعظه و تعلیم وجه اشتراك چندی دارند ولی دست کم در دو مورد با یکدیگر فرق دارند:

۱- تعلیم مانند موعظه محدود به سخنرانی نیست. یعنی یك معلم می‌تواند علاوه بر سخنرانی از روش‌های دیگری مثل بحث، وسایل سمعی و بصری، سؤال و جواب و غیره نیز استفاده کند. در اکثر کلیساها چون موعظه برای گروه بزرگی ایراد می‌شود تا تعلیم، واعظ تنها بوسیله سخنرانی می‌تواند پیام خود را ارئه دهد؛ در حالی که معلم چون با گروه کوچك‌تری سر و کار دارند می‌تواند از وسایل و روش‌های مختلف استفاده کند.
۲- تعلیم نسبت به موعظه حالت تداومی دارد و طویل‌المدت است. به یك درس منحصر و محدود نمی‌شود بلکه شامل یکسری درس‌های بهم پیوسته است. دید وسیع‌تری از موعظه دارد و با یکسری حقایقی که زنجیروار به هم پیوسته و برنامه‌ریزی شده‌اند سر و کار دارد.

شاید فکر کنید که بین تعلیم و موعظه بیش از این فرق است، ولی مهم‌ترین این فرق‌ها همین دو مورد است که در بالا اشاره شد. شتید فکر کنید در موعظه احساسات بیشتری در کار هست تا در تعلیم ولی فرق چندان مهم نیست. آیا به نظر شما تعلیم خشك‌تر از موعظه است که قلوب مردم را لمس می‌کند و آنها را به هیجان می‌آورد؟ تعلیم نیز می‌تواند و باید این چنین باشد. ما

معلمان خیلی چیزها باید از واعظین یاد بگیریم. با مقایسه با کار واعظ می‌بینیم که کار ما خیلی وسیع‌تر است در حالی که خود ما از آن بی‌اطلاع هستیم.

ترکیب

عیسی مسیح خود هم معلم بود و هم واعظ. در ابتدای خدمت خود از کتاب اشعیاء نقل قول کرد و آن کلمات را به خودش نسبت داد:«روح خدا بر من است زیرا که مرا مسح کرد تا...بشارت دهم» (اشعیاء ۶۱: ۱، لوقا ۴: ۱۸). با این حال اکثر کسانی کهمسیح را می‌شناختند، او را معلم و استاد صدا می‌کردند. نیقودیموس وقتی پیش او امد گفت: «ای استاد می‌دانیم که تومعلم هستی که از جانب خدا آمده‌ای ...» •یوحنا ۳: ۲). چه نشاطی به ما دست می‌دهد وقتی این حقیقت را درمی‌یابیم که با عیسی مسیح همکار هستیم! همان طور که او حقیقت را تعلیم می‌داد ما نیز باید آن را به مردم یاد دهیم؛ رابطه خاصی با عیسی مسیح پیدا کنیم. معلم کلیسا، با خود کلیسا نیز نسبت و رابطه ویژه‌ای دارد. او ناقل تمام ارزش‌ها، طرز فکرها، و فعالیت‌هایی است که کلیسای عیسی مسیح را به شکل زنده و پویا در اعصار گوناگون حفظ کرده است. با وجود اصل و منشأ الهی کلیسا، اگر معلمان نباشند کلیسا نیز ادامه حیات نخواهد داشت.

تعلیم و بشارت

وقتی عیسی مسیح به شاگردانش دستور داد: «پس رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید...» (متی ۲۸: ۱۹)، جنبه تداومی و آنی بشارت را به طورمشترك در نظر داشت.این طور که از تجربه نجات مردم استنباط می‌شود، تولد تازه فوری و آنی در شخص به وجود نمی‌آید بلکه نتیجه یکسری آمادگی قلب و فکر است که توسط تعلیم صورت می‌گیرد. حتی درمورد خواجه‌سرای حبشی (اعمال ۸: ۲۶-۴۰)، خانواده کرنیلیوس (اعمال ۱۰) و زندانیان فیلیپی (اعمال ۱۶: ۲۵-۴۳)، نمی‌شود گفت که بدون آمادگی قلبی و فکری مسیح را پذیرفته‌اند. این آمادگی یك مرحله تعلیم و مطالعه و یادگیری در برداشته است. یك هرم را درنظر بگیرید که پایه‌اش «تعلیم» باشد و بلندیش «موعظه». حالا اگر بخواهید بلندی لین هرم را افزایش دهید مجبورید اول پایه را وسیع‌تر سازید. همین طور است نسبت به موعظه. یك ساختمان برای این که ابعاد مناسب داشته باشد باید هر دو بعد آن به تناسب بزرگ شود.

دیدگاه معلم

عیسی مسیح نسبت به تعلیم خود سه دیدگاه داشت که باید دیدگاه هر معلم مسیحی باشد:

۱- قسمتی از تعلیمش موعظه بود (مثال، نقل قولی که در کنیسه ناصره از کتاب اشعیا کرد، لوقا ۴: ۱۸).

۲- ادامه تعلیمش در ورای خدمت خود (مثال، فرمان بزرگش به رسولان متی ۲۸: ۱۸-۲۰).

۳- تربیت ویژه کسانی که زیردستش بودند (مثال، یوحنا ۱۴ و ۱۵).

تمام این سه نکته در تعلیم مهم هستند و باید دیدگاه هرمعلمی را تشکیل بدهد. با هر گروه سنی که کار داشته باشید، باید خود را تا حدی یك واعظ بدانید. باید شاگردانتان را تحت تأثیر بگذارید، اخطار کنید، اعلام کنید و توجه‌شان را جلب نمایید. با این حال باید دید وسیع‌تر از این داشته باشید که عمر شما به سرآمده ولی شاگردانتان با آنچه یاد گرفته‌اند در دنیا عمل می‌کنند. شاعر امریکایی املی دیکینسن قطعه شعری دارد که می‌گوید:

«می‌گویند، سخن وقتی گفته شد، می‌میرد، من می‌گویم، درآن لحظه که گفته شد، حیات می‌یابد».

تأثیری که شما به عنوان یك معلم بر شاگردان می‌گذارید بسیار اهمیت دارد. شاید شما فکر می‌کنید که کارتان در ملکوت خدا یا کلیسا چندان اهمیت ندارد. شاید حتی به خاطر این که کسی از کارتان قدردانی نمی‌کند مأیوس بشوید. ولی باید این حقیقت را در مد نظر داشته باشید که تأثیری که شما بر شاگردان می‌گذارید شخصیت آنها را تغییر می‌دهد و از این نظر کار بسیار مهم و خطیری به عهده دارید. پس کوشش کنید که خوب درس بدهید و افراد را تربیت کنید و آنها را برای کار خدا متخصص بار آورید. چند نفر که خوب تربیت شده باشند بهتر از عده زیادی می‌توانند بر دنیا تأثیر بگذارند که به طور سطحی آموزش دیده‌اند.

روش‌ها

همان طور که قبلا اشاره شد، یکی از مشخصات تعلیم خوب آن است که از روش‌های گوناگون بهره گیرد. یعنی معلم نباید فقط حرف بزند. البته در این جا نمی‌خواهیم به طور مفصل و کامل درباره روش‌های تدریس صحبت کنیم، ولی لازم می‌بینیم اشاره به روش‌های مهم تدریس بنماییم:

۱- روش سخنرانی: این قدیمی‌ترین روش تدریس است. در این روش می‌توان از وقت حداکثر استفاده را کرد، یعنی در وقت معین، بیش از هر روش دیگری می‌توان مطلب ارائه داد. شاید بیش از هر روش دیگری می‌توان روی موضوع درس ماند و تأکید کرد. با اینحال اگر معلم بی‌تجربه‌ای از این روش استفاده کند ممکن است روش بسیار خشکی باشد. برای جبران این مدت می‌توان از وسایل سمعی و بصری بهره گرفت.

۲- روش سؤال و جواب: بهترین روش برای به کار انداختن فکر شاگردان است به شرطی که سؤالات مناسب و مربوط باشد. مشکل بتوان تمام سؤالات را قبلا طرح کرد؛ چون معلم نمی‌داند شاگرد چه جواب‌هایی خواهد داد. بنابراین امکان دارد این روش خسته کننده و بی‌ثمر باشد. ولی حسن آن روش آن است که شاگرد را وادار به دادن جواب فوری می‌کند.

۳- روش بحث یا مناظره: روش بحث را باید در مواقعی به کار برد که دو نظر مختلف درباره موضوعی وجود داشته باشد ولی تا حدی این نظرات نزدیك به هم باشند. نباید بحث را با یك نتیجه‌گیری کامل شروع کرد. غرض از انتخاب این روش آن است که شاگردان فکرشان را بکار اندازند و با همدیگر به نتیجه نزدیك شوند در مناظره هریك از طرفین کوشش می‌کنند از نظر خود دفاع کند و تا جایی که می‌تواند دلایلی ارائه دهد. این روش معمولا خیلی هیجان انگیز می‌شود.

۴- روش تکلیف و گزارش: این روش را بهتر است مخصوصا در کلاس‌هایی بکار برد که شاگردان خود استعداد معلمی دارند. هریك از شاگردان می‌تواند موضوعی تعلیمی، تحقیقی، پرستشی و غیره مربوط موضوع درس تهیه کند و در کلاس ارائه دهد.

۵- روش پروژه‌ای: شامل فعالیت‌های کاری است که می‌توان به شکل گروهی یا انفرادی انجام داد: مثلا، ساختن خیمه اجتماع در کلاس یا تهیه نقشه کتاب مقدسی و غیره. این روش معمولا برای گروه سنی پایین‌تر مناسب است برای بزرگسالان بهتر است از روش تهیه تحقیق و مقاله‌نویسی استفاده کرد.

۶- روش ایفای نقش: یکی از جدیدترین روش‌های آموزشی است. هر یك از شاگردان می‌توانند نقش یکی از شخصیت‌های درس را بازی کنند. لازم نیست مطالبی را که باید بگویند، حفظ کنند ولی خواندن آن باید طبیعی و توأم با احساس باشد. منظور این نیست که شاگردان نمایش بازی کنند، بلکه با قرار دادن خودش به جای شخصیتی، درس را به شکلی زنده چه برای خود و چه برای تماشاچیان ارائه می‌دهد. با این روش، کسانی که نقش بازی می‌کنند بیش از همه مطلب درس را یاد می‌گیرند.

۷- روش گردش آموزشی: با توجه به وقت کم کلاس شاید این روش همیشه عملی نباشد. ولی می‌توان در روزهای دیگر هفته که شاگردان تعطیل هستند، آنها را برای دیدن پرورشگاه‌ها، بیمارستان‌ها، زندان‌ها و اماکن مناسب دیگر برد.

وضعیت تعلیم

هر نوع تعلیمی دست کم از ۶ مورد زیر برخوردار است:

۱- یك یا چندمعلم
۲- یك یا چند شاگرد
۳- محیط (مکانی که در آن تدریس صورت می‌گیرد)
۴- برنامه (ماده درسی که تدریس می‌شود)
۵- هدف یا هدف‌ها (مقصدی یا نتیجه‌ای که معلم به طرف آن شاگردان را پیش می‌برد)
۶- یك یا چند روش (وسایلی که برای رسیدن به هدف بکار می‌رود)

شاید بهترین نمونه وضعیت تعلیمدر عهد جدید، داستان زن سامری باشد، که در این داستان عیسی معلم و زن سامری شاگرد است. همین حالا باب ۴ یوحنا را بخوانید و ببینید درباره محیط، برنامه، هدف و روش آن چیزی پیدا کنید. شاید توجه کرده باشید که روش تعلیم مسیح با روش‌های امروزی خیلی فرق دارد. شاید در تدریس خودتان نیز متوجه این نکته شده باشید که مشکل است بتوانید به یك نوع روش مخصوصی انگشت بگذارید و بگویید از فلان روش استفاده کرده‌اید. معمولا یك معلم بنا بر مقتضیات کلاس از روش‌ها و تکنیك‌های گوناگون، آگاهانه یا ناخودآگاه استفاده می‌کنند. درمورد داستان زن سامری می‌طتوان گفت عیسی مسیح از این تکنیك‌ها و عوامل استفاده کرد:

موقعیت- استغاده از فرصت مناسبی که پیش آمده بود.
نقطه تماس- سؤال «جرعه‌ای آب به من بنوشان».
توجه و علاقه- صحبت کردن یك مرد یهودی با یك زن سامری در ملاء عام.
روش صحبت- به طور طبیعی تا بشود افکار را تبادل کرد.
تعلیم انفرادی- برقرار کردن تماس با یك نفر به عنوان وسیله‌ای برای رساندن پیام به دیگران.
رابطه شخص با شخص- تماس شخصی با شاگرد، نه به صورت آموزشگاهی.
جواب به سؤالات- جواب دادن به سؤال زن و پیگیری آن تا رسیدن به نتیجه.
استفاده از مشکلات- بکار گرفتن مشکل «کجا باید خدا را پرستید».
ادراك- (ربط دادن مطلب تازه با مطلب کهنه)- انتقال از موضوع آب زنده.
مطلب معمولی- اشاره به چیزی مشخص: «این آب...»، «این کوه...».
صنایع بدیهی بوسیله مقایسه- مقایسه بین نظرات سامریان و عقاید یهودیان، فرق بین دو نوع آب.
برانگیختن علایق شخصی- توجه به علایق و وجدان زن و اشتیاق او به خدمت (خبر رساندن به دیگران).
فرصت برای واکنش- «برو و شوهر خود را بخوان...»

یکی از بهترین تعریف‌هایی که تا به حال برای آموزش کرده‌اند، این است «تربه هدایت شده». از این تعریف آنچه استنباط می‌شود این است که تجربه نه فقط بهترین معلم بلکه تنها معلم است. تجربه دو نوع است: یکی آ« که شخصا به شاگرد می‌طرسد، دوم آن که به نیابت نصیب او می‌شود مانند خواندن تجربیات دیگران.

برنامه‌ریزی در تعلیم

کسی که برای زندگی خود برنامه‌ریزی نمی‌کند تجربیات زندگی به طور نامرتب به سراغش می‌آیند، به طوری که چنین شخصی قادر به کنترل و بهره‌برداری از آنها نخواهد بود. وقتی می‌گوییم آموزش «تجربه هدایت شده» است، منظور ما این است که کنترل شده است، برای این که بتواند تجربیاتی را که به شاگرد می‌رسد تنظیم و مرتب کند تا شاگرد بهترین استفاده را از آنها بکند. طبیعتا کنترل کننده تجربیات کسی جز معلم نیست. البته اشخاص بالغ می‌توانند با تمرین و کنترل بر، روند تجربیاتی که نصیب آنها می‌شود تا حد زیادی آموزش به خود بدهند. این قضیه بغرنج را ساده‌تر کنیم، منظور این است که معلن خوب کسی است که نمی‌گذارد هراتفاقی می‌خواهد بیفتد، بلکه خودش باعث می‌شود واقعه‌ای رخ دهد. با يك هدف مشخصی مطالب را کنترل و هدایت می‌کند.

شاید بتوان گفت که تعلیم خوب از دو نکته زیر تشکیل شده:

۱- داشتن مطلب با ارزش و مناسبی برای یاد دادن
۲- رسیدن به نتیجه مطلوب از راه تدریس آن مطلب

این را همیشه به خاطر بسپاریدکه کوشش و جدیت کافی نیست، نتیجه برای ما مهم است. از قدیم گفته‌اند: «اگر شاگرد چیزی یاد نگرفته حتما معلم چیزی یاد نداده». روی این گفته فکر کنید. حقیقت تلخی است!

وسیله و هدف

شاید حالا فکر کنید که اگر نتیجه مهم است پس وسیله رسیدن به آن نتیجه اهمیتی ندارد، و یا به قول معروف «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و در نتیجه می‌توان از هر وسیله‌ای استفاده کرد تا به هدف مورد نظر رسید. ولی در این جا لازم است دوباره متذکر شویم که در آموزش مسیحی، محتوا و روش تدریس از یکدیگر جدا نیستند. خدا حقیقت را به طرز کامل در شخص عیسی مسیح مجسم ساخت. مسیح هم انجیل خود را در اشخاص مجسم می‌سازد. این اشخاص، ما معلمان هستیم. پس پیغام ما از خود ما جدا نیست. روش تدریس ما باید تمام خصوصیات زندگی مسیحی، یعنی روح، ماهیت، ایمان و محبت را به شاگردان برساند. مسیح هرگز کاری نکرد و سخنی نگفت که حاکی از این باشد که «هر چه می‌گویم انجام دهید، نه آنچه من انجام می‌دهم»، تعلیمات او زندگی او را نشان می‌داد. همان طور هم من و شما هستیم.

قبلا گفته شد که دومین فرق مهم بین موعظه وتعلیم آن است که تعلیم در مدت طولانی و به طور مداوم صورت می‌گیرد. تعلیم يك کار دائمی است، و نمی‌توان فوری به نتیجه رسید و کار را تمام کرد. این خصلت تعلیم چند مطلب را به ما یاد می‌دهد:

۱- معلم باید با حوصله باشد.
۲- معلم باید به طور مرتب و منظم سر کلاس ظاهر شود.
۳- دید معلم باید وسیع باشد و بتواند آن طرف‌تر از يك درس را ببیند. باید يك سال دیگر را بتواند ببیند.

اگر اصول تعلیم مسیحی می‌تواند برای هر نوع تعلیمی مفید باشد و این کاملا درست است که هر نوع آموزشی حتی آموزش غیر مسیحی می‌تواند مقدار قابل توجهی از حقایق را یاد دهد. امتیاز آموزش مسیحی در آن است که نه فقط حقیقت را یاد می‌دهد بلکه آن حقیقت منحصر به فرد را که تمام جلوه‌های حقیقت در آن مستتر است به مردم می‌دهد. درآموزش مسیحی همیشه این عامل برتر باید موجود باشد. هرگز راضی نباشید که شاگردان شما فقط به واقعیت‌ها دسترسی پیدا کنند، بلکه آن قدر جد و جهد کنید تا هر کدام بتوانند شخصا با خداوند تماس داشته باشند.

آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فصل دوم: **جدید یا قدیم؟**

آیا برای شما هم اتفاق افتاده که در کلاس جدیدی که به شما محول شده، شاگردی بلند شود و بگوید که معلم قبلی ما این کار را به این شکل می‌کردند نه آن طور که شما می‌کنید؟ مثلا، شاگردان به شما بگویند که معلم قبلی به آنها نمی‌گفت آیه را حفظ کنند، فقط می‌خواست آن را با صدای بلند بخوانند؟ در اکثر کلاس‌ها این مورد پیش می‌آید و عجیب است که شاگردان بیش از آن که به موضوع درس توجه کنند به چگونگی ارائه توجه دارند. شاگردان، مثل معلمان وقتی وضعیت و حالت کلاس و نحوه تدریس عوض می‌شود، ناراحت می‌شوند. كمك بزرگی به خدمت ما خواهد کرد اگر بتوانیم حالت و طرز فکر خود را نسبت به تغییرات و جایگزین شدن چیز تازه و روش‌های جدید تصحیح کنیم.

دو اصل متضاد
خدا طوری دنیا را آفریده که اصل تغییر و اصل عدم تغییر هر دو به طور دائمی وجود داشته باشد. خداوند از آنچه تازه و نو و متنوع است لذت می‌برد. با این وجود برخی از چیزها در دنیای ما هستند که تغییرناپذیرند، مانند ستارگان و کوه‌ها و دریا و انسان از آنها لذت می‌برند. البته از نظر علمی اینها نیز درحال تغییر و تحول‌اند، منتها نه آنقدر سریع که طول عمر ما برای مشاهده آن کافی باشد، در نتیجه ما فکر می‌کنیم که تغییری در آنها صورت نمی‌گیرد.

چهار دیدگاه
۱- **دیدگاه انقلابی:** این حالت کاملا ناراضی است از اوضاع و شخصی که این دیدگاه انقلابی را دارد، درصدد است همه چیز را از بیخ و بن بکند و تغییر دهد. البته چنین شخصی لزوما نسبت به تمام موارد، انقلابی فکر نمی‌کند. مثلا، ممکن است نسبت به هنر معتقد به تحول اساسی باشد، ولی نسبت به سیاست نه، و یا باالعکس. يك انقلابی کسی است که از وضع خاصی ناراضی باشد و تنها راه چاره را دگرگونی آن وضع بداند.

برخی مفسرین عهد جدید عیسی مسیح را نیز يك انقلابی می‌دانند. از يك نظر او يك انقلابی بود؛ پسر خدا به زمین آمد تا تغییرات بنیادی صورت دهد و رابطه جدیدی بین خدا و انسان بوجود آورد. او از اوضاع زمان خود راضی نبود و تغییرات مهمی در دنیای خود بوجود آورد. ولی نباید این را از نظر دور داشت که عیسی مسیح يك انقلابی سیاسی نبود. او بر ضد هیچ دولت و سازمان اجتماعی و مذهبی قیام نکرد و مردم را بر ضد آنها به شورش دعوت ننمود و این در حالی است که تمام اینها به اصلاح دگرگونی نیاز داشتند.

۲- **دیدگاه مترقی:** شخص ترقی‌خواه نیز از اوضاع موجود ناراضی است اما اصلاح آن لزوما در يك دگرگونی فوری و انقلابی نمی‌بیند. او معتقد است است که به تدریج می‌شود اوضاع نابسامان را اصلاح کرد. گاهی تفکیك دگرگونی و ترقی بسیار مشکل است. بعضی ترقی‌خواهان فکر می‌کنند روال عادی امور خود به خود روبه ترقی و اصلاح می‌رود و دیگر لزومی به اقدام ویژه‌ای نیست.آنها معتقدند که هرچه تازه و نو

باشد بهتر است. خدا درمورد مکاشفه حقیقت الهی به انسان نیز عالی‌ترین دیدگاه مترقی را داشته است. تجسم عیسی مسیح آخرین اقدام در سری مکاشفات خدا قرار دارد (عبرانیان ۱: ۱).

۳- **دیدگاه محافظه‌کارانه**: اشخاص محافظه‌کار گرچه ممکن است مخالف تغییرات نباشند اما آن را لازم هم نمی‌دانند، مگر این که کاملا مطمئن شوند که این تغییرات برای وضع موجود مفید خواهد بود. اصلاحات انقلابی و محافظه‌کار در زمینه‌های گوناگون دیده می‌شود. یك نفر امکان دارد در یك زمینه محافظه‌کار باشد ولی در زمینه دیگر کاملا انقلابی فکر کند. شخص محافظه‌کار برای سنت‌ها و روش‌های گذشته ارزش قائل است. عیسی مسیح هم درمورد موسی و تورات و برخی روش‌های عهد عتیق دیدگاهی محافظه‌کارانه داشت.

۴- **دیدگاه ارتجاعی**: این دیدگاه نه فقط مخالفتی با نظام موجود ندارد؛ بلکه معتقد است دگرگونی بیش از حد در آن بوجود آمده است. مرتجع کسی است که در مقابل تغییرات واکنش نشان می‌دهد و خواستار برجا ماندن نظام کهنه می‌باشد. هیچ کار تازه‌ای نمی‌کند و با مبدعان سر ناسازگاری دارد.

در زندگی عیسی مسیح از چهار دیدگاه مزبور، فقط این دیدگاه است که چندان نقشی ندارد. اصطلاحات انقلابی، مترقی، محافظه‌کار و ارتجاعی با توجه به حالات آنها نسبت به تغییرات معرفی شد. این اصطلاحات در زمینه‌ها و رشته‌های گوناگون ممکن است معانی متفاوتی داشته باشند. مثلا، واژه محافظه‌کار در علم الهی مسیحی به معنی کسی است که معتقد به جنبه الوهیت مسیح، الهام تمام کتاب مقدس، واقعیت وجود مافوق طبیعت و سایر اصول اساسی کلیسا است. کلیسای جماعت ربانی بدین معنی کلیسای محافظه‌کار است.

نگرشی بر دیدگاه آموزشی دنیا

گرچه کار معلمان کانون شادی، با معلمان مدارس عادی فرق می‌کند؛ ولی این دو از برخی لحاظ وجود مشترك دارند. پس خوب است به برخی طرز فکرهای آموزشی جهان نیز توجه کنیم. مردم شناسان به ما می‌گویند که در تمام جوامع دنیا یك نوع آموزشی وجود دارد، که از نظر شکل ظاهری ممکن است با کلاس‌های ما خیلی فرق داشته باشد، ولی به هرحال نوعی یادگیری در آن صورت می‌گیرد. در قبایل بدوی آموزش در مدار بسته انجام می‌شود. بدین ترتیب که سنت‌هایی که در آن جامعه موجود است بوسیله معلم به بچه‌ها منتقل می‌شود. این نوع آموزش نیازی به آمادگی و تحصیل علوم و دانستنی‌های جدید ندارد. معلم هر چه می‌داند به شاگرد یاد می‌دهد.

در کشورهای پیشرفته معلم دائما با علوم و اختراعات جدید سر و کار دارد و بدون توجه به جامعه و سنت‌های والدین آنچه را که دریافته به شاگردان یاد می‌دهد. امروزه در دنیا دو نوع طرز فکر درباره آموزش وجود دارد. طرز فکری که دانش را یافت شده می‌داند و کوشش فوق‌العاده‌ای برای چیزهای تازه نمی‌کند و نظر دومی که دائم در حا آزمایش است تا به حقیقت برسد.

آیا تغییر در کانون شادی لازم است؟

دو نظر فوق را در مورد آموزش مسیحی نیز می‌توان بکار برد. ولی باید این کاربرد به طور معقول و مناسب صورت گیرد. اما آموزش مسیحی با آموزش عادی فرق دارد. اگر در کانون شادی کتاب مقدس را درس می‌دهیم و اگر کتاب مقدس را کلام خدا می‌دانیم، و اگر کلام خدا نمی‌تواند تغییرپذیر باشد، پس معلم کانون شادی نباید بگذارد در این مورد تغییراتی در آموزش صورت گیرد. اما معلمان مدارس عمومی، لازم است در معلومات و دانستنی‌های خود تغییراتی بدهند، چون دانش آنها دانش انسانی است نه خدایی. به این دلیل و دلایل چندی دیگر، معلم کانون شادی بتدریج به طرف محافظه‌کاری سوق داده می‌شود.

با همه اینها معلم کانون شادی باید نسبت به سنت‌های مسیحی که به ما رسیده انعطاف‌پذیر باشد. چون همه این سنت‌ها کاملا پایه کتاب مقدسی ندارند. از طرف دیگر این را باید به خاطر سپرد که در حالی که حقیقت هرگز عوض نمی‌شود، کابرد و جلوه روحانی حقیقت ممکن است تغییر یابد. مثلا، حقیقت نجابت را در نظر بگیرید. لباس پوشیدن که جلوه‌ای از نجابت است در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف یکسان نیست. نجابت عوض نشده ولی جلوه و کابرد آن تغییر یافته است. در یك فرهنگ خانمی که لباس آستین بلند پوشیده نجیب است و در فرهنگی دیگر خانمی که چادر داشته باشد نجیب است. گرچه شکلو جلوه این دو فرق می‌کند اصل نجابت در دو فرهنگ است.

معلم کانون شادی نیز دقیقا در این دو مورد است که باید انعطاف‌پذیر باشد. او نه فقط باید به عقب (کتاب مقدس) نگاه کند بلکه متوجه جلو و اطراف هم باشد و حقایق تغییرناپذیر کلام خدا را در قلب‌های تازه‌تر ارائه دهد. معلم کانون شادی باید در روش‌های خود نیز تجدیدنظر کند و در کارش نوآوری داشته باشد. کلاس‌های کانون شادی اولین بار در تاریخ کلیسا در سال ۱۷۸۰ تشکیل یافت. استفاده از تخته‌های فلنل به عنوان وسیله آموزشی از چند سال پیش رایج شد. ماشین تحریر، دستگاه‌های تکثیر و پروژکتورها و سایر وسایل مدرن نه فقط در آموزشگاه‌های معمولی بلکه در کلیسا نیز دگرگونی مثبت عظیمی پدید آورده‌اند. اگر کانون شادی بخواهد مخالف همه نوآوری‌ها باشد و با زمان پیش نرود، نمی تواند خدمت مؤثری داشته باشد.

آیا سنت روحانی است؟

متأسفانه در کلیسا افرادی پیدا می‌شوند که بدون این که فرق بین تعلیم اساسی (داکترین) و روش تعلیمی را بدانند با هرنوع تغییری مخالفت می‌کنند. مثلا، شاید با هر نوع روش دیگری غیر از سخنرانی مخالف باشند و آن روش‌ها را کتاب مقدسی ندانند. این فقط ممکن است به آن دلیل باشد که خودشان به روش سخنرانی عادت کرده‌اند. فرق عمده‌ای که بین کلیسای کاتولیك و پروتستان است، این است که کاتولیك‌ها سخت پایبند اصول و سنت‌های کلیسایی هستند و آنها را به اندازه خود کتاب مقدس و شاید هم بیشتر مهم می‌دانند. در حالی که پروتستان‌ها فقط سنتی را می‌پذیرند که بر پایه کتاب مقدس باشد.

سنت عبارت است از آداب و رسوم و عادتی که در جامعه‌ای یا خانواده‌ای و حتی شخص جا افتاده باشد. سنت گناه نیست و در بسیاری مواقع جنبه‌های مثبت دارد و باعث تحکیم پیوندها دوستی و قومی می‌گردد. ولی معلمی که طرز فکرش این باشد که «ما همیشه این کار را کرده‌ایم و حالا هم همان را خواهیم کرد» و نخواهد هیچ استدلال دیگری را قبول کند، در حفظ سنت زیاده‌روی می‌کند.

عیسی مسیح و سنت

عیسی مسیح سنت‌گرا بود یا سنت‌شکن؟ او احترام زیادی نسبت به میراث فرهنگی و اخلاقی مردم قائل بود و از این نظر می‌توان او را یك محافظه‌کار خواند. اما او بهترین را از میان بقیه جدا می‌کرد و به آن اوج می‌نهاد. «این است حکم اول و اعظم» (متی ۲۲: ۳۸). ولی از طرف دیگر لااقل از نظر مردم، قانون سبت را شکست؛ (متی ۱۲: ۱) و در مورد زن زناکار حکم تازه‌ای صادر کرد (یوحنا ۸:۷). با این حال عیسی مسیح احترام زیادی نسبت به عهد عتیق قائل بود و بارها از آن نقل قول می‌کرد. «مکتوب است ...»، «مگر نخوانده‌اید...»، «شنیده‌اید که به اولین گفته شد...» مکرر از دهان او بیرون می‌آمد. ولی با تمام احترام که به گذشته داشت، به طور آشکار با اکثر سنت‌ها مخالفت می‌کرد. در موعظه سر کوه (متی ۵) آنتی تز مسیح در برابر تز یهودیت کاملا آشکار است «ولی من به شما می‌گویم...». گفتار او نمایشگر این واقعیت است که سنت نمی‌تواند تنها مرجع اخلاق و تقوا باشد.

تغییر ضوابط و موازین

بسیاری از مردم، چه مسیحی چه غیر مسیحی قلبا خواهان محو سنت‌ها هستند. اما باید توجه داشت که هر جا عیسی مسیح روش قدیمی را ناکافی و ناقص می‌دانست، فوری یك ضابطه و میزان عالی‌تر به جای آن وضع می‌کرد و این بدان علت نبود که مسیح موازین گذشته را سخت و غیرلازم می‌دانست، بلکه او آنها را گاهی هم شل و ناکافی و سطحی می‌دید. موازین گذشته در بسیاری موارد نارسا بودند. لازم به یادآوری است که چیزهایی که بیش از همه مورد انتقاد مسیح واقع می‌شدند مربوط به رسوم و حرکات جسمی بود، که ربطی به اطاعت عمیق و قلبی مردم نداشت. برای او سنت‌هایی چون روز سبت و شستن و آب کشیدن دست و پا و ظروف اهمیتی نداشت. اما او هرگز موازین اخلاقی را که شریعت قبلا وضع کرده تقلیل نداد بلکه سخت‌تر نیز ساخت.

دو خطری که متوجه معلم است

طرز فکر معلم نسبت به تغییر یا عدم تغییر ظوابط و موازین، تأثیر قابل ملاحظه‌ای در تدریس او خواهد داشت. بعضی‌ها ممکن است هر نوع نوآوری را تهدیدی برای کار تدریس خود بدانند. اینها معمولا تمام ضوابط گذشته را بدون کم و کاست و به طور دربست حفظ می‌کنند و با رفتار و طرز فکر کلیشه‌ای خود باعث کسالت و بیزاری در کلاس می‌شوند. از طرف دیگر معلمانی نیز هستند که آنقدر در نوآوری افراط می‌کنند که سر و صدای برادران و خواهران بلند می‌شود. معمولا معلمان از انتقاد مصون نیستند، ولی بیش از همه معلمی انتقاد می‌شنود که در کارش نوآوری بیشتری باشد. در هر کلیسا اشخاص سنت‌گرا یافت می‌شوند که هر روش تازه را تکفیر می‌کنند و کسی را که با روش تازه‌ای کار کند گناهکار یا اگر خیلی لطف کنند غیر روحانی می‌نامند!

شاید بتوان گفت که انتقاد بیش از هر چیز دیگری روحیه معلم کانون شادی را تضعیف می‌کند. او از یك لحاظ نباید آنقدر احساساتی باشد که با شنیدن انتقادی روحیه خود را ببازد و اجازه دهد کیفیت تعلیم او کاهش یابد. از لحاظ دیگر نباید آنقدر بی‌خیال و بی‌احساس باشد که متوجه هیچ نوع عیب و خطری که کلاسش را تهدید می‌کند نباشد. در مورد این موضوع در درس چهار به طور مفصل صحبت خواهد شد.

چطور می‌توان نوآور بود؟

معلم کانون شادی به چه شکل می‌تواند مرتب در کار خود نوآوری سازنده داشته باشد؟ راه‌ها گوناگون است، و هر معلمی ممکن است راه ویژه‌ای برای رسیدن به نوآوری داشته باشد. اما در زیر برای این کار چهار طریق پیشنهاد می‌شود که هر معلمی می‌تواند از آن استفاده کند:

۱- حتی‌الامکان در جلسه، معلمان و رهبران کانون شادی شرکت کنید. در این جلسات از عقاید و نظرات دیگران که ممکن است برای شما تازگی داشته باشد، استفاده کنید.

۲- از سایر معلمان با تجربه نظرخواهی کنید. ممکن است همین مشکل شما را دیگران هم در گذشته داشته‌اند بنابراین تجربه آنها می‌تواند شما را راهنمایی کند و از نگرانی دربیاورد.

۳- برای توسعه تعلیم کتاب بخوانید. به کتاب درسی که از آن درس می‌دهید قانع نباشید. کتاب‌های مناسب دیگر و حتی کتاب‌های معلمان گروه سنی دیگر را بخوانید.

۴- از نشریات آموزشی ویژه استفاده کنید.معمولا کتاب‌های آموزشی کلیسا نشریات کمکی نیز دارند که البته به زبان انگلیسی است و می‌تواند به معلم آمادگی و انعطاف بیشتری درمورد ارائه درس می‌بخشد.

اطاعت کورکورانه!

يك نوع کرم ابریشم است که شیوه مخصوصی برای بدست آوردن غذا دارد. به این شکل که تمام کرم ابریشم‌ها از این نوع کنار هم قرار می‌گیرند؛ هر کدام سر خ.د را به کرم ابریشم جلویی متصل می‌سازد، در رأس دسته نیز رهبر آنها قرار می‌گیرد. کار رهبر این است که درحالی که بقیه پشت سر او می‌آیند دنبال غذا بگردد و وقتی یافت بقیه را خبر کند. يك نفر کار جالبی با این کرم‌ها کرد؛ دسته‌ای از آنها را روی لبه گلدانی قرار داد و با تردستی توانست سر کرم ابریشمی که در رأس دسته بود به دم آخرین کرم ابریشم دسته، وصل کند. در نتیجه کرم ابریشم‌ها با کوشش مذبوحانه دور گلدان و دور خودشان شروع به چرخیدن کردند. آنقدر چرخیدن تا آخر بی‌حال به پایین گلدان سقوط کردند.

به نظر شما آشکار کار اینها چه بود؟ اطاعت کورکورانه از روش‌های سنتی گذشته. روش‌های گذشته نمی‌تواند همیشه مفید و کارساز باشد. آیا شما هم تا به حال دسته‌ای را دیده‌اید که کرم ابریشم‌وار از کسی یا چیزی پیروی کنند؟

آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فصل سوم: **گروه یا فرد؟**

موقعیت یك خادم خدا نه فقط بستگی به موعظه او از منبر دارد بلكه بیش از آن، مربوط به طرز برخورد او با افراد می‌باشد. یك خادم خدا باید نحوه برخوردش با مردم طوری باشد كه بتواند اعتماد آنان را جلب كند و كسانی كه با او صحبت می‌كنند؛ بتوانند درك كنند كه او واقعا به گفتار آنها اهمیت می‌دهد. این مطلب نه تنها درمورد شبان صدق می‌كند، بلكه درمورد معلم كانون شادی نیز صادق است. معلم برای شاگردانش در واقع نقش شبان را بازی می‌كند، بنابراین باید خود را برای نگهداری از شاگردان موظف بداند. به همین دلیل است كه باید به تك تك شاگردانش اهمیت بدهد و هركدام از آنها را محبت كند.

مردم بی‌طبقه
درمورد عیسی مسیح می‌خوانیم :«چون جمیع كثیر دید دلش برایشان بسوخت» (متی ۹: ۳۶). چرا دل مسیح برای مردم می‌سوخت؟ آیا به این دلیل كه آنها جمع كثیری بودند؟ آیا اجتماعی به این بزرگی می‌توانست ترحم او را به خود جلب كند؟ نه، این ممكن نیست دل كسی به حال جمعیتی به این انبوهی بسوزد. چیزی كه باعث می‌شد دل مسیح برای چنین جماعتی بسوزد این بود كه او تك تك آنها را می‌شناخت و از نیازشان باخبر بود. او مردم را به شكل گروه‌هایی طبقه‌بندی نمی‌كرد. آن افسر رومی برای مسیح یك فرماندار اجنبی نبود كه بر هموطنانش فرمان می‌راند. بلكه فردی بود محتاج و مسیح هم مطابق ایمانش به او پاداش داد (متی ۸: ۵-۱۳).

خداوند ما مسیح، به نیقودیموس همچون یك فریسی دین‌دار نگاه نكرد، بلكه فردی در احتیاج و شاید ترسو، كه می‌بایست تولد تازه‌ای پیدا كند (یوحنا ۳: ۲۵-۳۶). برخورد مسیح با زن سامری و حاكم جوان ثروتمند باز حكایت از عشق مسیح به افراد و نیاز هر یك از آنها می‌كند. این نكته جالب توجه است كه تنها مواقعی كه مسیح از آن دوری می‌كرد، مواردی بود كه درآن با جمعیت روبه رو می‌شد (برای مثال: متی ۵: ۱، ۸: ۱۸،۱۴: ۲۲، لوقا ۵: ۱۵ و ۱۶). ولی هرگز نمی‌خوانیم كه او از فردی كه در جستجوی او بود روی برتافته باشد. او بارها و بارها بر تماس شخصی تأكید می‌كرد.

پس چه نتیجه‌ای می‌گیریم آیا گروه‌ها مهم نیستند؟ البته كه مهم‌اند!به خاطر داشته باشید چه دلسوزی عیسی نسبت به جمعیت كثیر داشت. ولی این جمعیت از افراد تشكیل شده بود.

گرایش به سوی سیستم زندگی مشترك
اصول و تجربیات مسیحیت همه انفرادی و مربوط به فرد هستن مانند: ایمان، تولد تازه، فرزند خواندگی، تعمید، دعا، مطالعه كتاب مقدس، امید و محبت. اصولا چنین تجربیاتی شخصی است نه گروهی. با این حال می‌بینیم كه با توسعه فرهنگ و تمدن، فردگرایی به تدریج جای خود را به گروه داده است؛ و دیگر آن اهمیتی را كه فرد داشت وجود ندارد. امور بزرگ دنیا امروزه بوسیله گروه‌ها انجام می‌شود. جامعه ما به طرف گروه‌بندی و طبقه‌بندی كشیده می‌شودف بدون آن كه متوجه ضرری شود كه به فرد می‌رساند. این روند به صورت كمونیسم به حد اعلای

خود رسیده است. کمونیسم معتقد است که ارزش فرد به گروه یا جامعه‌ای بستگی دارد که درآن زندگی می‌کند. کار فرد را نسبت به آن چه برای جامعه‌اش انجام می‌دهد، می‌سنجند و همین امر باعث شده که آزادی فردی محدود شود. شخص حق آزادی ندارد، مگر وقتی که به دستگاه فایده‌ای برساند.

کتاب مقدس بر فرد تأکید می‌کند

کتاب مقدس نقطه مقابل سیستم اشتراکی را تعلیم می‌دهد و این را می‌شود از خدمات مسیح دریافت. فرد مرکز تعالیم کتاب مقدس است. با این حال می‌بینیم که این فردگرایی کم کم جای خود را به سیستم اشتراکی داده به حدی که مردم فکر می‌کنند کتاب مقدس به گروه‌ها بیشتر اهمیت می‌دهد. اکثر یهودیان معاصر معتقدند که پیش‌گویی‌هایی که درباره مسیح موعود شده در واقع به تمام امت اسرائیل مربوط است، نه یك فرد بخصوص و حتی برخی از مسیحیان امروزه فکر می‌کنند که باید اجتماع را نجات داد، نه فرد را. برخی از این گروه‌های مسیحی و کلیساها امروزه کوشش خود را صرف رفع نیازهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روحانی می‌کنند و کمتر به نجات جان‌ها می‌پردازند و معتقدند که اساس موفقیتشان نباید این باشد که چند نفر به کلیسا می‌آیند، بلکه این که از نظر سیاسی و سایر قدرت‌ها تا چه حد به نفع جامعه کار کرده‌اند.

در واقع آنچه می‌خواهند بگویند این است که کلیسا باید وسیله‌ای باشد برای رسیدن به هدف‌هایی که خارج از قلب انجیل است. امروزه این هدف غلط متأسفانه در بسیاری از کلیساهای دنیا ریشه دوانیده است. مسلما اگر عیسی مسیح می‌خواست وقت خود را فقط صرف امور سیاسی و اجتماعی کند، مانند سایر فیلسوفان دنیا تئوریش چند صباحی دوام نمی‌آورد. ولی عیسی مسیح به مسئله اساسی بشر توجه داشت، یعنی به وضع روحانی فرد. به همین خاطر است که شخصیت و تعلیمات او بیست قرن است که دنیا را دگرگون می‌کند.

ارزش انسان

برعکس مرام اشتراکی که دنیا به طرفش پیش می‌رود مسیحیت همواره فرد را مدنظر دارد و برایش ارزش قائل است. عیسی مسیح برای این فرد «هرکه» (یوحنا ۳: ۱۶) است که جانش را فدا می‌سازد. نقشه خدا این نبود که طبقه‌ای از مردم، کشوری، صنف ویژه‌ای، نژادی یا گروه معینی را نجات ببخشد. داستان گوسفند گمشده (لوقا ۱۵: ۳-۷) گویای این واقعیت است که عیسی مسیح در پی نجات فرد است. او شبانی است که تك تك گوسفندانش را می‌شناسد. ارزش یك گروه بستگی به ارزش هر یك از افراد تشکیل‌دهنده آن گروه دارد.

آیا جامعه‌گرایی با مسیحیت سازگار است؟

با آنچه که دربالا گفته شد، نباید فکر کرد که مسیحیت کلا با ایده جامعه‌گرایی مخالف است. در واقع جامعه‌گرایی (سوسیالیسم) سیاسی گاهی توجه زیادی به فرد می‌کند. کشورهای اسکاندیناوی اروپا، گرچه از برخی لحاظ کاملا جامعه‌گرا هستند، ولی عده قابل ملاحظه‌ای گروه‌های مسیحی درآنها هستند. اصولا مقایسه مسیحیت با سیستم سیاسی غلط است. مسیحیت با نظام سیاسی کاری ندارد، بلکه با انسان‌هایی که خدا دوستشان دارد و می‌خواهد نجاتشان بدهد.

انجیل جامعه‌گرا؟

در قرن ما، مسیحیان لیبرال (از نظر اعتقادات و تعلیمات) کم نیستند. با بروز عقاید غلط و مخالف تعلیم صحیح کتاب مقدس، عقیده به «انجیل جامعه‌گرا»(Social Gospel) نیز رایج شد. معتقدین به این مکتب می‌گویند بهترین راه بشارت و خدمت خدا، خدمت به نوع بشر است؛ که در ظاهر عقیده بسیار خوبی می‌نمایاند. از این نظر این عقیده می‌تواند خوب باشد که شخصی مسیحی را از افراطی شدن بر فردگرایی برحذر دارد. در قرون وسطی مسیحیان آنقدر در فردگرایی زیاده‌روی کرده بودند که خدمت خدا را در انزوا و پرداختن به خود می‌دانستند. بدین ترتیب مسیحیت به یك مرام فردی وتنگ نظرانه بدل شده بود. در این برهه از زمان که مسیحیت می‌توانست نوری برای دنیا باشد؛ تاریکترین عصر تاریخ بشریت را بوجود آورد. تنها ذکر و دل مشغولی آنها این بود که چطور می‌توان مسیحیت را در فرد توسعه داد و دیگر اهمیتی به دنیای ملموس خارج و رابطه شخصی مسیحی با آن نمی‌دادند. پس منظور ماﺍز فردگرایی مسیحی انزوا نیست. توجه فرد معنی‌اش این نیست که مسیحی نتواند فراتر از آن بنگرد. هنوز هم هریك از ما نگهبان و مسئول برادر خود هستیم.

لزوم تعادل

فرد یا گروه؟ این سؤالی است که هر معلم کانون شادی باید در صدد جواب برای آن باشد. اگر او فردگرا باشد درسش را مطابق احتیاجات خاص یکی دو نفر حاضر می‌کند. اگر گروه‌گرا باشد درسش را خیلی کلی تهیه خواهد کرد. البته در هر کلاس درسی، اختلافات وجود دارد. اختلاف از نظر قوه ادراك، تحصیلات، انگیزه، وضعیت روحانی و چیزهای دیگر. برای یك لحظه درباره «فعالیت» شاگردان کلاس فکر کنیم. فرض کنیم شما معلم کلاسی هستید که درآن شاگردان از نظر فعال و غیر فعال بودن با یکدیگر فرق دارند. اگر بتوانیم فعال بودن را از یك تا ده درجه‌بندی کنیم، فرض کنیم برخی از شاگردان شما در سطح دو و برخی در سطح نه، و بقیه بین آنها یعنی در سطح پنج و شش باشند.

وقتی شما بخواهید برای کلاس به عنوان یك گروه، درسی تهیه کنید مسلما شاگرد متوسط کلاس را در نظر خواهید داد، و مطالب درس را مطابق سطح او تهیه خواهید کرد و بدین ترتیب راهی برای فعالیت کلاسی پیدا خواهد کرد؛ ولی مسلما قادر نخواهید بود تمام کلاس یا اکثر شاگردان را به فعالیت وادارید. رد حالی که اگر حین تهیه درس به فکر شاگردان باشید که در سطح دو و در سطح نه قرار دارند آن وقت مطالب درس شما برای عده بیشتری جالب و فعالیت برانگیز خواهد بود. بدین ترتیب مشاهده می‌کنید که چقدر فرق می‌کند وقتی شما به افراد توجه می‌کنید و هنگامی که کلاس بطور گروهی در نظر شماست.

مسیح و خدمات اجتماعی

اگر با این عقیده موافق باشیم که مسیح به فرد بیش از گروه اهمیت می‌داد، آنگاه می‌توانیم این را درك کنیم که چرا او در مقابل مسائل سیاسی و اجتماعی اغلب سکوت می‌کرد؛ در حالی که در مورد مسائل شخصی و فردی همیشه چیزی برای گفتن داشت. باری، درنظر مسیح مسائل اجتماعی ناشی از حالت‌های قبلی فرد بود. عیسی مسیح به مداوای اساسی مرض معتقد بود نه به برطرف کردن آثار و علائم آن. بسیای امروزه سؤال می‌کنند آیا یك مسیحی باید در تظاهرات و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شرکت کند یا نه. برخی چنین کاری را کاملا غلط می‌دانند و بعضی دیگر شرکت در امور اجتماعی را جزو وظایف مسیحیان می‌پندارند. از کارهای مسیح چنین به نظر می‌رسد که وقتش را صرف تعلیم چیزی می‌کرد که بهترین و بیشترین فایده را به انسان می‌رساند.

اگر عیسی مسیح در جای ما بود و می‌خواست تظاهراتی راه بیاندازد، مسلما بر ضد اصل گناه در نهاد فرد شعار می‌داد نه برضد نتایج و عواقب اجتماعی ناشی از آن. هروقت با مسئله شرکت در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی روبه رو می‌شویم باید این سؤال را از خود بکنیم «آیا این فعالیت بهترین راهی است که بوسیله آن می‌توانم قدرت انجیل را برای نیاز بشر به مرحله اجرا درآورم؟». اگر بر این پایه عمل کنیم آن وقت خواهیم دید که راه‌های مسیح‌وار نیز برای ابراز عقیده خود وجود دارد که خیلی بهتر و اساسی‌تر از پیروی راه‌های قشری و پوشالی افراد دیگر است.

فردگرایی ناشی از خودخواهی

گاهی از بعضی‌ها می‌شنویم که فردگرایان را محکوم می‌کنند به این که در خود فرو رفته‌اند و خودخواهند. می‌گویند باید انسان فردیت را فراموش کند تا بتواند در مسائل و علایق دیگران غوطه‌ور شود. ولی باز مشاهده می‌کنیم که روش مسیح غیر ازاین است. او شاگردان خود را ازیك گروه واحد اجتماعی برنمی‌گزیند، بلکه از اقشار و طبقات گوناگون اجتماع. مسیح هرگز کلوب و جامعه خاصی را تشکیل نداد و نخواهد داد. در سراسر کتاب مقدس به زحمت بتوانید موردی پیدا کنید که درآن خدا با گروه‌ها یا سازمان‌ها سرو کار داشته باشد. استثناهایی چون قوم اسرائیل هستند ولی نه زیاد. معمولا خدا با افراد سرو کار داشت. این افراد گاهی مشترکا و گاهی انفرادی کار می‌کردند؛ ولی به هرصورت فردیت آنها در فعالیت‌هایشان چشمگیر بود.

بزرگترین ایثار، جان است. هرکس با اهداء و تقدیم جان و وجود خود است که می‌تواند نهایت خدمت خود را به دیگران بکند. و جان وجود هرکس معایب و محاسنی دارد. توانایی‌ها و ضعف‌هایی منحصر به فرد دارد. پس یك شخص درمورد یك وضع مشخصی می‌تواند توانایی خود را که منحصر به فرد خودش است بهکار ببرد، چون دیگران این توانایی مخصوص او را ندارند. شاید به همین خاطر است که خدا در کتاب مقدس اینقدر به فرد اهمیت می‌دهد. اگر شخصی از خصوصیات شخصیتی خود نتواند خوب استفاده کند؛ درنتیجه آن وجه تمایز خود از دیگران را که تنها کرامت و استعدادش بوده نابود ساخته است. پس این دست نیست که بگوییم اگر کسی درصدد حفظ فردیت خود است، شخص خودخواهی است، مگر اینکه فردیت دیگران را انکار کند.
عیسی مسیح همیشه خودش بود. از کسی تقلید نمی‌کرد و خود را کسی دیگری غیر از خود نشان نمی‌داد. او منحصر بود، صریح و رك بود با این حال هرگز کسی در او خودخواهی نمی‌دید. او نفس و وجود خود را وسیله‌ای برای خدمت ساخته بود نه هدفی که به آن خدمت کند.

آثار فردی

شاید مثل کارگران تاکستان (متی ۲۰) را که عیسی مسیح بکار برد مطلبی باشد که وقتی فلسفه مسیح را با فلسفه مدرن اشتراکی مقایسه می‌کنیم ما را ناراحت کند. در این داستان مسیح از عمل کارفرما که با کارگران گوناگون قرارداد جداگانه‌ای بسته است ولی به همه‌شان یکجور مزد می‌دهد، دفاع می‌کند. شاید به نظر بی‌انصافی بیاید، ولی حقیقت بزرگتری در این حکایت نهفته است. منظور مخالفت با فلسفه اشتراکی و اتحادیه کارگران نیست بلکه تعلیم و تأکید آزادی عمل و ابتکار و کوشش است در حد صداقت و محدوده مفاد قرار داد.

شناخت فرد

معلمی که به فردیت اهمیت می‌دهد، باید افراد را بشناسد. هیچ کس نمی‌تواند گروهی را «بشناسد»، بی‌آنکه هر فرد گروه را شناخته باشد و هر فردی از فرد دیگر فرق دارد. همان طوری که يك خیاط برای اینکه بتواند قد و قواره مشتری خود را اندازه بگیرد مجبور است به او نزدیك شود. همان گونه نیز يك معلم برای اینکه بتواند حقیقت را به تن شاگرد بکند باید به آنها نزدیك شود و آنها را دقیقا بشناسد. اگر این رابطه نزدیك در کلاس ایجاد نشود، معلم باید در جستجوی راه دیگری باشد تا از آن طریق با شاگرد تماس نزدیك‌تری برقرار سازد. او باید با پیروی از روش استاد بزرگ، از طریق زندگی خود به زندگی شاگردانش نفوذ کند.

نوشته: جان گارلوك
اقتباس: ساروخاچیکی

فصل چهارم: **خواست یا نیاز؟**

دکتر فرانک لاباخ شخصیت معروف و بزرگ در بزرگسالان، یک روز به شاگردان خود که از قبیله بدوی بودند و زیر درختی برای یادگیری زبان نشسته بودند، درس می‌داد. در حالی که اشاره به عکس ساده‌ای از حروف الفبا می‌کرد از شاگردان خواست حرفی را با صدای بلند تکرار کنند. «حال بگویید...با»، و بعد با لبخند به شاگردان نگاه می‌کند و منتظر است آنها حرف را تکرار کنند.
همه یک صدا می‌گویند: «با»

دکتر لاباخ با هیجان می‌گوید: «آفرین! شما چقدر خوب درستان را یاد می‌گیرید. مطمئنم خیلی زود درستان را یاد می‌گیرید.»

هدف‌ها را قابل دسترسی بسازید

شاید رفتار دکتر لاباخ در یک کلاس درس متمدن شهری بچگانه جلوه کند. اما آنچه دکتر لاباخ در نظر داشت در وهله اول درس دادن نبود؛ بلکه اطمینان دادن به شاگردان و رفع هر نوع ترس و اضطراب. او با احتیاط کار می‌کرد تا نکند چیزی از شاگردان بپرسد که فوق توانایی واقعی آنان باشد. هرگز سؤالی از آنها نمی‌کرد که نتوانند با موفقیت جواب دهند. هرگز اطلاعاتی را از آنها نمی‌خواست مگر اینکه مطمئن باشد آنها را می‌دانند و همیشه شاگردان را به خاطر جوابی که می‌دادند، تشویق می‌کرد.

نتیجه چه شد؟ دکتر لاباخ توانسته بیش از هر کس در دنیا بزرگسالان را آموزش دهد. روش تدریس او باعث شده میلیون‌ها نفر در دنیا خواندن و نوشتن را یاد بگیرند و از منابع مختلف علمی و روحانی بهره گیرند. یکی از عوامل موفقیت روش دکتر لاباخ ایجاد هدف قابل دسترسی است. گرچه ما با قبایل بدوی سر و کار نداریم، اما از تجربیات دکتر لاباخ می‌توانیم در کلاس‌های کانون شادی خود استفاده کنیم. باید هدف‌هایی برای درس بگذاریم که رسیدن به آن برای شاگردان امکان‌پذیر باشد. هدف ما این است که شاگردان از گناه آزاد شوند، در بدن مسیح عضو فعال و وفاداری باشند. برای این کار لازم است آنها را قدم به قدم به سوی هدف سوق دهیم.

از افراط خودداری کنید

اگر چند سالی است که از ایمانتان به مسیح می‌گذرد، حتما با این دو گروه رهبران مسیحی تا به حال مواجه شده‌اید:

۱- **شخصیت محبوب همه:** چنین رهبری، به خاطر شخصیت خود و به اصطلاح داشتن «مهره ما»، در خدمت مسیحی خود همیشه موفق است. شنوندگان و شاگردانش مجذوب او می‌شوند. چنین شخصی اگر در حد افراطی خود باشد، حتی به خاطر جلب شنونده به خود یا پیغامش، اصول مسیحیت را تحلیل یا به کلی زیر پا می‌گذارد.

۲- **مقدس سوپر روحانی:** وقتی چنین رهبر مسیحی صحبت می‌کند، همه را ناامید می‌سازد. شنوندگان از خود می‌پرسند کی می‌تواند چنین مسیحی روحانی باشد که این برادر انتظار دارد؟ چنین شخصی در نظر دیگران یک مسیحی استثنایی است که در عالم هپروت سیر می‌کند! جایی که وجود خارجی ندارد و برای دیگران دسترسی به آن غیرممکن است. چنین ناطقی معمولا شنوندگانی ندارد.

هیچ قانونی وجود ندارد که بگوید معلم کانون شادی باید یکی از این دو شخصیت را دارا باشد. رهبران مسیحی باید سعی کنند بین این دو شخصیت قرار بگیرند. معلم کانون شادی دیر یا زود ممکن است، به یکی از این دو افراط کشیده شود. برای جلوگیری از این حالت باید هر هفته که درس مربوط را آماده می‌کند، توجه داشته باشد که تعادل خود را بین این دو افراط نگه دارد.

ارزیابی رشد شاگردان

در داروخانه‌های مجهز، از اکثر داروها دو نوع یافت می‌شود. یک نوع که معمولی است و در نوع دوم کلمه بچه‌ها دنبال اسم دارو به چشم می‌خورند. آسپرین- آسپرین بچه‌ها، شربت سینه- شربت سینه اطفال... فرق این دو نوع فقط در قوی و ضعیف بودن یا اختلاف دز نیست؛ بلکه طعم و اندازه و رنگ و غیره نیز فرق می‌کند تا بچه‌ها رغبت پیدا کنند آن را مصرف کنند. یک اصل مهمی در این مثال است. بزرگسالان معمولا احتاجی به این چیزها ندارند و تنها احتیاجی که نسبت به دارو حفظ می‌کنند کافی است که آنها را وادار به مصرف بنماید. اما برای بچه‌ها که نمی‌توانند احتاج درمان را حفظ کنند، داروها با مزه و طعم خوش و جالب تهیه می‌شود تا جهت درمان از آن استفاده کنند.

شما به عنوان یک معلم وظیفه دارید حقیقت را طوری خوش مزه و راحت‌الحلقوم سازید که شاگردان راغب به دریافت آن باشند. باید از خودش سؤال کنید که چقدر شکر لازم است تا حقیقت را شیرین و باب میل شاگردان کنید؟ این سؤال را نه فقط معلم کانون شادی باید از خود بکند، بلکه هر رهبر و خادم مسیح نیز باید از خود بپرسد که تا چه حد موضوع صحبتش را باید بر اساس نیاز واقعی مردم تهیه کند و تا چه حد آن را جالب جلوه دهد؟ رهبر جوانان ممکن است از خود سؤال کند: «آیا یک پیک نیک ترتیب بدهیم تا ۵۰ نفر شرکت کنند، بهتر است یا جلسه دعا بگذاریم و فقط ۶ نفر داشته باشیم؟». همه اینها دارد که ما چقدر دور اینها را با شکر می‌پوشانیم.

تعادل را حفظ کنید

البته وقتی گفته می‌شود در کلیسا باید تعلیم صحیح بدهیم، منظور این نیست که باید درس را خشک و خالی و عاری از هرنوع رنگ‌آمیزی به خورد شاگردان داد. معلم دائم باید کار خود را ارزیابی کند و تعادل را بین آنچه نیاز واقعی شاگردان است و ابتکاری که می‌تواند به کار برد تا درس را جذاب و جالب کند، نگهدارد. معلمی که می‌گوید: «مهم آن است که توجه بچه‌ها را جلب کنم، طبعا خود به خود جزئیات روحانی درس را یاد می‌گیرد»، کسی است که می‌خواهد اهمال کاری خود را در مورد تعلیم مسیحی، با موضوع جالب کردن درس بپوشاند و تبرئه کند. از طرف دیگر معلمی که می‌گوید: «شاگردان من هیچ تشنه کلام خدا نیستند، به همین دلیل است که رشد نمی‌کنند؛ کسی است که در جالب کردن درس کوتاهی کرده و بدین وسیله می‌خواهد خود را تبرئه کند».

عیسی مسیح تا چه حد کوشش می‌کرد حقیقت را باب طبع شنوندگان خود درآورد؟ آیا او فقط حقیقت را می‌گفت و مردم را به حال خودشان می‌گذاشت که آن را قبول یا رد کنند؟ یا در گفتن

حقیقت محتاط بود و فقط چیزی را تعلیم می‌داد که حس می‌کرد شنوندگانش از آن خوششان خواهد آمد؟ شاید داستان جوان ثروتمند در انجیل بتواند به ما کمک کند جوابی برای این سؤال بیابیم. جوان ثروتمند از مسیح پرسید: «ای استاد نیکو چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟» (متی ۱۹: ۱۶). این مرد آنقدر هیجان و شوق داشت که جوابی برای سؤالش بیابد که در انجیل مرقس می‌گوید: «دوان دوان» پیش عیسی آمد، (مرقس ۱۰: ۱۷). با این حال می‌بینیم که مسیح موفق نمی‌شود آنچه می‌خواست یا در نظر داشت درمورد او انجام دهد. چون می‌خوانیم که آن جوان ناراحت و غمگین عیسی را ترک کرد و این بدان معناست که پیشنهاد عیسی را درمورد فروختن املاک و دادن ثروتش به فقرا قبول نکرد. با این نگاه سطحی به شرح داستان فکر می‌کنیم عیسی خیلی خشن با او رفتار کرده و کمکش نکرده تا کم کم به خدا نزدیک شود.

ولی نگاه عمیق‌تر به داستان ثابت می‌کند که چنین نیست. به عوامل زیر دقت کنید:

۱- در این مورد بخصوص مسیح در مقابل سؤالی که از او شد جواب داد. این گفته مسیح در واقع تعلیم کلی نبود که او به مردم بدهد. واکنش او نسبت به کسانی که از او سؤال می‌کردند با واکنشی که به دیگران که سؤالی نمی‌کردند نشان می‌داد فرق می‌کرد. جواب‌های دندان‌شکن او همیشه متوجه کسانی بود که از او سؤال می‌کردند تا او را به دام بیندازند. جوابی که او به مدعیان زن زناکار داد (یوحنا ۸: ۵) همان اثر را داشت که تازیانه او در بیرون راندن صرافان از خانه خدا داشت.

۲- عیسی قبل از این که چیزی بگوید وضعیت روحانی مرد را ارزیابی کرد. همان طور که مزه و شکل داروهای داروخانه به بلوغ اشخاص بستگی دارد، همان گونه نیز جواب مسیح به مرد ثروتمند مناسب رشد و درک روحانی آن بود. جواب به ظاهر صریح و سنگین مسیح در واقع بسیار مناسب بود، چون مرد ثروتمند تحصیلات دینی کافی داشت. اگر مورد دیگری می‌بود و شخصی آشنایی کمتری با موضوع داشت، مسلما مسیح با نرمش بیشتری صحبت می‌کرد. به عبارت دیگر هرچه شاگرد معلومات بیشتری داشته باشد باید صریح و مستقیم با او صحبت کرد و «دارو» را همان طور که هست به او تجویز نمود.

تقسیم‌بندی شاگردان

تقسیم‌بندی شاگردان کانون شادی بسیار مهم است و انتخاب موضوع درسی را آسان‌تر می‌کند. از همه مهم‌تر تقسیم‌بندی شاگردان باعث می‌شود حقیقت را بطور قابل قبولی به شاگردان ارائه دهیم. باز قضیه داروهای اطفال است. تجربه نشان داده هرچه سن کمتر باشد، رنگ‌آمیزی درس باید بیشتر باشد. نباید این نکته را نیز فراموش کرد که همه شاگردان یک کلاس مثل هم نیستند، و از نظر رشد فکری و روحی با یکدیگر فرق می‌کنند. تمام شاگردان کلاس نوجوانان آمادگی برای رفتن به کلاس بزرگسالان را ندارند. باز هم در اینجا مشکل معلم نمایان می‌شود و آن حفظ تعادل بین خواست شاگردان و نیاز آنهاست.

همه این مسائل در یک مسئله خلاصه می‌شود و آن انگیزش است. انگیزش به معنی برانگیختن و ترغیب شاگردان است برای یادگیری. همه مردم بدون در نظر گرفتن سنشان نیاز به انگیزش دارند تا بتوانند چیزی یاد بگیرند. ایجاد «میل و رغبت» در شاگرد مهم‌ترین کار معلم است. در هرسنی انگیزش و ترغیب به یادگیری لازم است. در گروه سنی پایین‌تر، بیشتر انگیزش درمورد یادگیری مطلب بخصوصی است. در گروه سنی بالاتر، کار معلم شاید این نباشد که شاگردان بزرگسال را به یادگیری موضوع خاصی ترغیب نماید، چون مشکل بزرگسالان ممکن است این باشد که برای هیچ چیز حوصله یادگیری ندارند. معمولا فکر

می‌کنند که به تمام حقیقت دست یافته‌اند و دیگر نیازی به یادگیری در خود نمی‌بینند. پس معلم کلاس بزرگسالان باید انگیزش کلی نسبت به یادگیری درآنها بوجود آورد. واقعیت این است که هر گروه سنی مشکلات مخصوص به خود را دارد و معلم با توجه به این مشکلات آنها را ترغیب به یادگیری نماید.

انگیزش را بشناسید

مربیان علوم تربیتی معتقد به دو نوع انگیزش اصلی هستند: درونی و بیرونی. انگیزش درونی آن است که نیاز به عوامل خارجی نداشته باشد و صرفا به خاطر ذات چیزی در صدد تحصیل آن باشد. انگیزش بیرونی بالعکس، به عوامل خارجی بستگی دارد و بدون آن وجود نخواهد داشت. به مثال‌های زیر توجه فرمایید:
مثال ۱- وقتی شاگردان کلاس شما به خاطر جالب بودن موضوع درسی، تعدادشان زیاد شود، این در اثر انگیزش درونی اتفاق افتاده است. ولی اگر با دادن شام و خرید هدیه تعداد شاگردان را زیاد کنید، در اینجا انگیزش بیرونی در کار بوده است.

مثال ۲- اگر شاگردی آیات کتاب مقدس را حفظ کند چون به اهمیت این کار پی برده و می‌داند برای خدمت خداوند چقدر ارزش دارد، در او انگیزش درونی هست. ولی شاگردی که آیات را حفظ می‌کند تا جلوی دختران کلاس خجالت نکشد و شاگردان دیگر او را تنبل ندانند، در او انگیزش خارجی کارگر بوده است.

البته تفکیک این دو نوع انگیزش کار آسانی نیست و معمولا در هم آمیخته هستند. نباید چنین تصور کرد که انگیزش درونی همیشه درست است و انگیزش بیرونی همیشه غلط. درست یا غلط بودن آنها به موقعیت بستگی دارد. به طور کلی می‌توان گفت هرقدر شاگرد بالغتر باشد انگیزش درونی مفیدتر خواهد بود. به مثال دیگری توجه کنید: شاگرد دبستانی کلاس سوم برای این که بتواند جدول ضرب را از برکند احتیاج به انگیزش بیرونی دارد؛ مثل نمره خوب، ستاره تشویق معلم و غیره. چون هنوز او نمی‌تواند درک کند که از بربودن جدول ضرب چقدر در آینده می‌تواند برایش مفید باشد. ولی دانشجویی که در دانشگاه تحصیل می‌کند باید بیشتر بوسیله علاقه‌ای که به کسب دانش دارد ترغیب به یادگیری شود و کمتر به خاطر خشنود کردن معلم، خانواده یا هم‌شاگردیانش.

درکانون شادی هم همین اصل صادق است. در مورد شاگردانی که بالغتر هستند، معلم از انگیزش درونی استفاده می‌کند و درمورد شاگردان بالغ از انگیزش بیرونی. مربیان علوم تربیتی تقریبا همگی این نظر را تأیید می‌کنند که انگیزش درونی جالب‌تر از انگیزش بیرونی است. با این حال این را نباید فراموش کرد که وجود انگیزش بیرونی بهتر از نبودن هیچ کدام از انگیزش‌هاست. شاگردان کانون شادی که به دلیل این که «معلمش را دوست دارد» و یا «از محیط کلاس خوشش می‌آید» به کانون شادی می‌آید بهتر است از کسی که اصلا نمی‌آید. اغلب اتفاق افتاده کسی که در اثر انگیزش بیرونی به کانون شادی آمده بعد از مدتی انگیزش او به انگیزش درونی تبدیل شده است. در اکثر گروههای سنی معلم باید به این حقیقت واقف باشد که ترکیبی از هر دو انگیزش برای کلاسش لازم است.

انگیزش از سه مجرا

هر انگیزه برای یادگیری از طرق زیر ایجاد می‌شود:
۱- عقل (قدرت تفکر)

۲- احساسات (قدرت احساس کردن)
۳- اراده (قدرت انتخاب)

عیسی مسیح هم وقتی تعلیم می‌داد، هر سه قسمت شخصیت انسان را در نظر می‌گرفت. در مثال قنطارهر (متی ۲۵) قابل توجه است که او چطور قدرت عقلانی شنوندگانش را به تفکر وا می‌دارد. به آنها خیلی منطقی تقسیم قنطارها و انتظاری که ارباب از غلامان داشت را شرح می‌دهد. بعد احساسات غلامان را برای آنها تشریح می‌کند، به طور مثال احساس ترس غلامی که قنطارش را پنهان کرده بود در نظر بگیرید. سرانجام قدرت انتخاب و اختیر شنوندگانش را تحریک می‌کند و نشان می‌دهد چطور هر یک از غلامان با اراده و انتخاب آزاد خود، سرنوشت خود را تعیین کردند.

موعظه خوب آن است که به هر سه قسمت شخصیت انسان کار داشته باشد.

یکی از دلایل مهمی که باعث می‌شود شاگردان کانون شادی سرد شده دیگر به کلاس نیایند، این است که معلم طوری رفتار نمی‌کندکه مورد نظر و قبول آنهاست. برای معلم بالغ روحانی شاید دلایل کافی وجود داشته باشد که چرا باید کتاب مقدس خواند، دعا کرد، بشارت داد و زندگی روحانی داشت. ولی یک نوجوان احتیاج به تشویق و ترغیب دارد تا این کارها را انجام دهد. دلایل شما برای انجام این کارها برای او قانع کننده نیست، پس باید دلبایلی را به آنها ارائه داد که از نظر آنها مهم است، نه از نظر ما.

کمیت یا کیفیت

مسئله کمیت و کیفیت نه فقط در کانون شادی مطرح است بلکه برای تمام کلیسا موضوع اساسی است. آیا ترجیح می‌دهیم یک قسمت کوچک حقیقت را به عده زیادی برسانیم یا مکاشفه بیشتر حقیقت را با عده کمی در میان بگذاریم؟ امروزه در کلیساها این دو اعتقاد در مقابل هم قرار دارد. عده‌ای معتقد به بشارت هستند و کوشش می‌کنند مردم را به قبول مسیح هدایت کنند، در حالی که عده‌ای ذیگر می‌گویند کلیسا باید وقتش را صرف تعلیم عمیق اعضا بسازد نه با جلسات بشارتی.

شما هم باید دائم از خود بپرسید آیا برای کلاستان به یکی از این دو افراط احتیاج است؟ چطور می‌توانید آنچه کلاس لازم دارد تعلیم دهید، و درعین حال به آنچه شاگردان را راضی می‌کند توجه داشته باشید؟ شاید بتوان به طور کلی اصول آموزشی مسیحی را این طور خلاصه کرد که معلم باید تا آن حد پیش رود که بتواند مطابق فهم شاگردان رفتار و صحبت کند ولی نباید اجازه دهد پیغامش تا معیار اخلاقی شاگردان سقوط کند. عیسی مسیح در تعالیم خود از مثال «ماهیگیر»، «حصاد»، «شبان نیکو» استفاده می‌کرد که قابل درک و مطابق فهم شنوندگانش بود، ولی هرگز پیغامش را عوض نکرد تا مطابق معیار اخلاقی آنها باشد. او درمورد بیان حقیقت هرگز سازش نمی‌کرد و تخفیف نمی‌داد.

حقایق کتاب مقدس، وقتی برای مردم بیان می‌شود همیشه آنها را در مقابل تصمیم گیری قرار می‌دهد. معلم نباید کوشش کند تصمیم گیری را برای شاگردان آسان کند، بلکه باید سعی نماید آن را واضح و قابل فهم کند.

آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فصل پنجم: **بگوییم یا نشان دهیم؟**

رهبران يك كلیسا می‌خواستند برای ساختمان كلیسا هدیه جمع كنند. در جلسه رهبران وقتی درباره نحوه جمع‌آوری هدایا پیشنهاداتی می‌شد، مسئول جمع‌آوری هدیه ساختمانی، بلند شد و به چهره همه حاضرین نگاه كرد و بعد گفت: «هركدام از شما هرچقدر به این پروژه هدیه بدهید من ان را به اطلاع همه اعضای كلیسا می‌رسانم. هدیه شما باید كاملا علنی و آشكار باشد!».
شاید این روش برای ما ناراحت‌كننده باشد. برخی از ما حتی ازاینكه در كلیسا می‌داند ما چقدر ده‌يك می‌دهم زیاد خوشحال نیستیم چه برسد به اینكه همه بدانند ما چقدر هدیه داده‌ایم. بدون اینكه وارد بحث نكات بد و خوب این پیشنهاد شویم، يك نكته جالب دراینجا می‌بینیم. مسئول جمع‌آوری هدایا انگشت خود را روی يك نكته اساسی گذاشته بود: اگر می‌خواهید مردم را رهبری كنید حرف‌زنی كافی نیست خودتان باید نمونه باشید. قدرت نمونه بودن را همه می‌دانیم، ولی تكرار آن بی‌ضرر نیست. يك نمونه وقتی می‌تواند مؤثر افتد كه قابل رؤیت باشد.

قدرت نمونه
در جلسات معلمین و اردوهای آموزشی، معمولا ما معلمان درباره نمونه و سرمشق بودن زیاد صحبت می‌كنیم. ولی آیا عملا چنین كاری می‌كنیم؟ آیا وقتی كوتاهی كه با شاگردان داریم یعنی هفته‌ای يك ساعت، كافی است كه يك معلم بتواند بوسیله رفتار خود حقایق كتاب مقدس را منعكس كند؟ واقعیت این است كه اغلب مسائل زندگی ما از شاگردان پوشیده است. هرچه آنها می‌بینند در ظاهر آراسته ماست كه تمام رفتارهای دیگرمان را می‌پوشاند. آنها زندگی خصوصی و رازگاهان ما را نمی‌بینند. آنها نمی‌دانند واكنش ما نسبت به حق‌كشی كه درمورد ما می‌شود چیست. نمی‌بینند در سفره چطور غذا می‌خوریم. همه انها برای آنها پوشیده است. مثل اینكه حوادث باعث شده ما نتوانیم از راه نمونه بودن به شاگردان تعلیم بدهیم. در كلاس درس محدود و مسدود هستیم. ولی عیسی مسیح هر روز با شاگردان بود و تماس نزدیك با آنها داشت. این باعث می‌شد آنها با دیدن او درس خود را یاد بگیرند. عیسی در چهار دیواری كلاس محصور و محدود نبود.

بله، اوضاع و شرایط زمان ما فرق می‌كند. پس آیا درست نیست كه بگوییم آموزش از راه نمونه دیگر در زمان ما مهم نیست؟ جواب منفی است. حتی وجود نداشتن نمونه، خود نمونه آموزشی است. بدین معنی كه اگر شاگردان ما، ما را ببینند كه فقط در كلیسا مسیحی هستیم و مسیحیت ما مصنوعی است، آن موقع آنها هم آن را یاد می‌گیرند، یعنی مسیحیت را مصنوعی و فقط مناسب كلاس می‌دانند و بس. يك معلم چه بخواهد و چه نخواهد با رفتار و زندگیش درس می‌دهد.

نمونه مخفی
بسیاری از معلمان كانون شادی سعی می‌كنند زندگی روزمره و خصوصی خود را از آنچه در سركلاس هستند جدا نگه دارند. فكر می‌كنند زندگی معلمی حسابش كاملا با زندگی خصوصی، تفریحات، شغل و منبع درآمد جداست. اگر این وضع مدتی ادامه پیدا كند، دست و پای او را

می‌بندد و او را به ریاکاری و نقش بازی کردن در کلاس کشیده می‌شود. وقتی معلمی، تدریس را از بقیه زندگی خود جدا می‌کند، کم کم به این نتیجه می‌رسد که بقیه زندیگش هرطور باشد تأثیری در تدریسش ندارد. ولی بعد از مدتی متوجه می‌شود که یکی از نتایج نامطلوب زیر بدست آمده است یا شاگردانش به این موضوع پی می‌برند که زندگی معلمشان با تعلیمش متناقض است، و یا اگر معلمی خیلی زرنگ باشد و نگذارد شاگردان به این مورد پی ببرند آنها به این نتیجه می‌رسند که زندگی خصوصی شخصی تأثیر زیادی به مسیحیتش و زندگی روحانی‌اش ندارد؛ چون در زندگی معلمشان این دو از هم جداست.

گفتار به اضافه کردار

متأسفانه طبیعت تدریس امروزی طوری است که اجازه نمی‌دهد معلم مدت طولانی با شاگردانش باشد. ولی يك معلم وقتی می‌تواند برای ملکوت خدا واقعا مؤثر باشد که تماس خارج از کلاس هم با شاگردان داشته باشد. عیسی مسیح هم برای کارهای خود و هم گفتارش اهمیت فراوانی قائل بود (یوحنا ۶: ۶۳ و ۱۴: ۱۱). معلمان عزیز، بیایید با حقیقت مواجه باشیم، زندگی رهبران مسیحی در معرض دید و قضاوت مردم قرار دارد و اگر اجازه دهیم مردم زندگی خداپسندانه و شایسته‌ای در ما ببینند، ممکن است زندگی خود را هم حاضر باشند به دست استادمان بسپارند (دوم تسالونیکیان ۳: ۹).

وظیفه معلم در خارج ازکلاس

مگر معلم نمی‌تواند وقت آزاد برای خود داشته باشد و از شاگردان بخواهد مزاحمش نشوند؟ جواب منفی است. وقتی شاگردان تمایل نشان می‌دهند که در وقت خارج از کلاس به معلمشان تماس برقرار کنند، این نشان می‌دهد که معلم توانسته است شاگردان را تشویق و ترغیب به یادگیری در خارج از کلاس کند. اگر حالا این وقت را با آنها صرف نکند به آموزش آنها لطمه بزرگی می‌زند. پس با این حساب معلم تا چه حد در قبال شاگردانش در خارج از کلاس باید مسئولیت حس کند؟ جواب آسان و ساده نیست، ولی می‌توان گفت؛ معلم در قبال تمام کارهایی که شاگردانش را برای همیشه تحت تأثیر می‌گذارد، در هر جا و هر وقت مسئول است.

به زندگی مسیح نگاه کنیم که بزرگ‌ترین نمونه ماست. او از وقت آزاد خود فقط برای دعا و رازگاهان استفاده می‌کرد. حتی در این موقع هم حتی شاگردانش را با خود همراه می‌برد. در باغ جستیمانی که می‌خواست با پدر تنها باشد و ناله‌هایش را در خلوت به گوش او برساند، باز هم می‌بینیم سه نفر از شاگردانش را با خود می‌برد. از زندگی مسیح این را یاد می‌گیریم که باید برای خدمت خداوند حتی وقت آزاد و خصوصی خود را هم فدا کنیم. شاید برخی از ما نخواهیم چنین فداکاری کنیم و زندگی خصوصی خود را با تدریس درهم بیامیزیم. ولی اگر می‌خواهیم تدریس و تعلیم ما مفید باشد باید مایل باشیم چنین قدمی برداریم. حتی اگر عملا نتوانیم مثل عیسی مسیح ۲۴ ساعته با شاگردان خود باشیم، دست کم باید چنین طرز فکر و تمایلی در ما باشد. آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چطور می‌توانید شاگردان کلاس خود را در کارهای خود شریك کنید؟ بهترین نوع آموزش مسیحی روش «شاگرد سازی» است. اگردر خارج ازکلاس خدمت روحانی دارید، مثل ملاقات، بشارت، حتی کارهای تفریحی، از يك یا چند نفر از شاگردان خود دعوت کنید با شما همکاری کنند. این بهترین راه یادگیری است.

آموزش سیار

عیسی مسیح کیلومترها با شاگردانش پیاده‌روی می‌کرد. در آن جاده‌ها آنها ساکت نبودند. مسیح به آنها تعلیم می‌داد و برای روشن ساختن موضوعات روحانی از طبیعت، از کشاورز بین راه،

از درخت‌های انگور سرراه، از گله گوسفند و شبانی که به آنها برمی‌خوردند استفاده می‌کرد. چقدر خوب می‌شود ما هم بتوانیم چنین سفرهایی با شاگردان داشته باشیم. اگر نتوانیم سفر کنیم، می‌توانیم از سایر تسهیلات امروزی استفاده کنیم. مثلا با شاگردان به جای دنجی برویم و با هم صحبت کنیم. کافه تریا و چای‌خانه می‌تواند همان کاری را برای ما بکند که جاده‌های جلیل برای مسیح و شاگردانش می‌کرد.

عاری از هر راز

معلم باید هر وضعی را از دیدگاه آموزش ببیند. زندگی او با کار آموزشی‌اش هرچه نزدیك‌تر شود، بهتر است. البته چنین کاری مستلزم فداکاری است. اما از یك نظر وقتی زندگی خود را برای شاگردانمان کاملا باز و روشن نگه می‌داریم، این به نفع ما نیز هست. برای هر کس داشتن راز باعث ناراحتی و تشنج است. هرچه انسان رازهای زندگیش کمتر باشد، دردسر و نگرانیش کمتر است. رازهای زندگی ناراحتی‌های زندگی را باعث می‌شود. هرقدر نقش‌های اجتماعی شخص بیشتر باشد، حتی اگر این نقش قانونی و مفید باشد، باز به خاطر تفاوت‌های موجود ایجاد ناراحتی درشخص می‌کنند. هرچه راز کمتر باشد، زندگی راحت‌تر است.

تعریف نکنید، صحبت کنید!

حالا که فهمیدیم یك معلم باید زندگی‌اش را در معرض یادگیری و سرمشق شاگردان قرار دهد، سؤال بعدی این است که تا چه اندازه باید توجه شاگردان را به رفتار خود جلب کند. مثلا آ یا باید به آنها بگوید که هر روز صبح قبل از رفتن به سرکار نیم ساعت دعا می‌کند؟ یا از کارش استعفا داد به خاطر این که نمی‌خواست در محل کارش دروغ بگوید؟ یا به خاطر شاگردانش و برای این که سرکلاسش در کلیسا حاضر شود از فلان شهر ۵ ساعت رانندگی کرده تا خودش را به موقع برساند؟
هیچ معلمی خوشش نمی‌آید شاگردانش فکر کنند او دارد از خودش تعریف می‌کند. این نوع تعریف از خود، روش فریسی‌ها بود. ولی از طرف دیگر عیسی مسیح به ما گفته نور خود را پنهان نکنیم و بگذاریم مردم اعمال خوب ما را ببینند (متی ۵: ۱۶). پرهیز از تعریف از خود و نگه نداشتن راز در زندگی، کار آسانی نیست. مانند اشکالات دیگر معلم، این یکی هم راه حل فوری ندارد. معلم اگر کارهای خوب خود را در معرض دید و تعلیم شاگردان قرار دهد ممکن است چوب ریاکاری را بخورد. اگر آنها را به صورت راز نگه دارد نور خدا را زیر پیمانه مخفی کرده است. تعادل بین این دودرکجاست؟

انگیزه مهم است

گره کور این مشکل در چرای این کار است. عیسی مسیح کارهایی را که به خاطر دیده شدن بوسیله مردم انجام می‌گیرد محکوم می‌کرد (متی ۶:۵). نکته در اینجاست که خود عملی که انجام می‌گیرد اشکالی ندارد بلکه دلیل انجام، آن است که مورد نظر باید قرار گیرد. چرا فلان کار را می‌کنم؟ از کارهای خوب خودم صحبت می‌کنم؟ اگر برای این است که توجه دیگران را برای خودم جلب کنم، کار درستی نیست. اگر مثل عیسی مسیح و پولس از رفتارم صحبت می‌کنم تا دیگران را هم تشویق به انجام چنین کارهایی بکنم، کار شایسته‌ای است. در عمل چطور شاگردان شما بفهمند که رازگاهان مهم است، مگر این که به آنها بگویید که خودتان آن را انجام می‌دهید؟ چطور به ده‌یك دادن اعتقاد داشته باشند اگر نگویید که شما این کار را می‌کنید؟ پس انگیزه‌تان را در گفتن این چیزها پاك نگه دارید و اهمیت ندهید دیگران چه می‌گویند.

هر طور فکر می‌کنید همان طور بگویید

مسئله دیگر در کار یاد دادن که معلم با آن مواجه می‌شود، عقاید و اعتقادات شخصی خودش است. آیا شاگردان باید عقاید او را بدانند؟ یا معلم باید موضوعی را مطرح کند و جوانب گوناگون آن را توضیح داده انتخاب را به عهده شاگردان بگذارد؟ در این مورد مشکل بتوان از زندگی عیسی مسیح راه حلی پیدا کرد. زیرا نظرات او صرفا عقاید شخصی نبودند بلکه حقایقی درباره خدا. او با قدرت تعلیم می‌داد نه مثل «کاتبان» (متی ۷: ۲۹). به این ترتیب می‌توان گفت که کاتبان نظرات خودشان را به مردم می‌دادند. اغلب ما نیز مانند کاتبان هستیم تا عیسی مسیح! از تعلیم خود مطمئن نیستیم. خود را در مقامی نمی‌بینیم که بتوانیم نظر قاطعی ابراز کنیم. پس چاره چیست؟

چاره در صداقت ماست. يك معلم حق دارد و باید عقاید خود را ابراز دارد، به شرطی که به وضوح تأکید کند که آنها نظرات شخصی خودش است. هر کدام از ما جنبه‌هایی از حقیقت را با درجات مختلف به شاگردان یاد می‌دهیم. حقایقی هست که حاضریم به خاطرشان جانمان را فدا کنیم. موضوعاتی ست که از عقاید و تجربیات شخصی ما ناشی می‌شود. برخی از حقایق را از کتاب‌ها یاد گرفته‌ایم. برخی مطالب هم هست که سایر معلمان آنها را قبول دارند ولی برای ما هنوز مشکوك‌اند. پس کاملا واضح است که همه اینها را نمی‌شود با يك نوع تأکید تعلیم داد. وقتی از موضوعی مطمئن نیستید از لغات «احتمالا» و «شاید» و غیره استفاده کنید.

جواب‌های صادقانه

برخی معلمان به خود می‌بالند که می‌توانند از سؤال شاگرد طفره بروند. آنها مخصوصا جواب‌های دو پهلو و مبهم به سؤالات شاگردان می‌دهند، تا به این وسیله ناآگاهی یا عدم اعتقاد خود را به موضوعی بپوشانند. اگرچه به این شیوه ممکن است در این يك کار موفق شوند، ولی از طرف دیگر نسبت به سؤال صادقانه به جواب صادقانه نیاز دارد. اگر جواب را نمی‌دانید، بگویید نمی‌دانید و بعد از تحقیق درآن مورد جواب را ارائه دهید. معلم مسیحی باید در تمام رفتار و گفتارش صادق باشد. مربیان آموزش و پرورش این نوع صداقت را «صداقت فکری» می‌نامند. ولی معلم مسیحی باید از هر نظر چه فکری، چه احساسی، چه روحانی باید صادق باشد. زندگی و عقاید او باید کاملا روشن باشد. برای معلم مسیحی هیچ مخفی‌گاهی وجود ندارد. بسیاری از ناطقین زبردست، به خاطر تضاد بین گفته‌ها یا گفتار و کردارشان نتوانسته‌اند کار مثبتی انجام دهند. تدریس زندگی، و زندگی عملی است بیست و چهار ساعته.

آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فصل ششم: **اصول یا شریعت؟**

آگوستین گفته معروفی دارد، به این مضمون که «در اصول- اتحاد، درغیر اصول- آزادی، ولی در همه چیز- محبت!» جدا که دنیایی از معنی و حقیقت در این گفتار کوتاه نهفته است. این گفتار را همه مسیحیان به همین شکل قبول دارند. ولی وقتی نوبت به اجرای آن می‌رسد آن وقت اختلافات بروز می‌کنند.

معنی «اصول»
ولی چطور می‌توان اصول را از آنچه اصول نیست باز شناخت؟ این مسئله قرن‌ها دل مشغولی دانشمندان الهی را باعث شده است. در واقع اغلب اختلافات مسلکی و تعلیمی مسیحیان از همین جا سرچشمه می‌گیرد و کلیسا را از هم می‌پاشد. مثلا صحبت کردن به زبان‌ها به عنوان نشانه تعمید در روح‌القدس برای پنطیکاستی‌ها جزو «اصول» است، در حالی که برای غیرپنطیکاستی‌ها ممکن است جزو فروغ باشد و شاید هم اهمیتی نداشته باشد. نگاه داشتن روز شنبه برای ادونتیست‌ها جزو «اصول» است، در حالی که بقیه گروه‌های مسیحی آن را در زمره اصول خود قرار نمی‌دهند.

نتیجه این که در هر فرقه‌ای چیزهایی یافت می‌شود که جزو «اصول» هستند و پیروان آن فرقه «همیشه» باید آنها را به کار برند، در حالی که ممکن است دیگر مسیحیان آن را «هرگز» به کا نبرند. در این فصل از کتاب یك مسئله بغرنجی مطرح می‌شود: معلم تا چه حد باید حقیقت را به زندگی شخصی شاگرد مربوط سازد؟ شاید بگویید هر چه بیشتر، بهتر. ولی حقیقت را باید با رفتار شاگرد سنجید. مثلا اگر به شاگرد کلاس اول کانون شادی بگویید: «نباید خودخواه باشی»، هیچ فایده‌ای ندارد. باید عملا به او نشان بدهید منظورتان از این حرف چیست. باید به او فرصت بدهید این کار را به مرحله اجرا بگذارد. (مثلا مداد خود را به دوستش بدهد تا او هم بتواند نقاشی کند.)

رشد ایجاد تفاوت می‌کند
نمی‌شود به سؤال بالا چنین جوابی داد: «معلم هر چه بیشتر باید سعی کند حقیقت را به زندگی شاگرد تطبیق دهد». چون در اینجا با مسئله تفاوت رو به رو می‌شویم که نتیجه رشد شاگردان است. اگر شاگردی با این روش بزرگ شود که همیشه منتظر باشد به او بگویند هر «اصل» مسیحی را چگونه باید در زندگی پیاده کند، در زندگی با مشکلات جدی رو به رو خواهد شد. این مشکلات به دو دلیل زیر است:

۱- معلم هرگز نمی‌تواند تمام موارد و نمونه‌های زندگی را بدون کم و کاست به شاگرد یاد بدهد تا او بداند چطور اصول مسیحی را در آنها به کار ببندد.
۲- شاگرد عادت خواهد کرد همیشه «لغمه را بجوند و در دهانش بگذارند». خودش هرگز نخواهد توانست اصول مسیحی را در زندگی خود به کار ببرد و همیشه محتاج خواهد بود یك نفر به او بگوید چطور در یك مورد معینی فلان اصل را باید به کار ببندد.

به بیان دیگر مشکل بزرگ و گره کور معلم این است:

۱- هرچه کمتر جزئیات و کاربرد اصول مسیحی را برای شاگرد تشریح کند احتمال اشتباه فهمیدن شاگرد بیشتر می‌شود و مسیحیت برای او چیز مبهم و به شکل تئوری جلوه‌گر می‌شود.
۲- از طرف دیگر، هرچه بیشتر جزئیات و کابرد اصول مسیحی را توضیح دهد احتمال این که شاگرد شناخت سطحی از مسیحیت داشته باشد و به جای این که با مسائل زندگی رو به رو شود فقط به «بکن» و «نکن» اکتفا بشود بیشتر می‌شود.

دیر یا زود این شاگردان بزرگ می‌شوند و در زندگیشان با مسائلی رو به رو می‌شوند که برایشان تازگی دارد و معلمشان اصلا درباره آنها توضیحی نداده است. معلم هرقدر هم دقیق و به کارش وارد باشد نمی‌تواند تمام مسائل زندگی را که شاگردانش در آینده با آنها مواجه می‌شوند پیش‌بینی کند و راه حلی برای آنها ارائه دهد. پس شاگرد را باید تقویت کرد تا مطابق اصولی که از معلم یاد گرفته خودش ابتکار عمل داشته باشد. هیچ معلمی خوشش نمی‌آید سؤالات سختی از او بکنند. ولی همین سؤالات سخت دقیقا چیزی است که شاگردان به آنها احتیاج دارند. مثلا وقتی شاگردی از شما می‌پرسد «آیا می‌توانم عضوباشگاه مدرسمان بشوم؟» شما چه جواب می‌دهید؟ وقتی می‌توانید او را کمك کنید که بدانید باشگاه مدرسه‌اش چیست و به چه اموری می‌پردازد و چقدر وقت شاگردان را می‌گیرد. مسلما این س،ال را به یك کلمه «نه» یا «بله» نمی‌شود فوری جواب داد. در واقع معلم می‌تواند همین مسائل را که ممکن است عضو شدن در باشگاه آنها را بوجود آورد با خود شاگرد درمیان بگذارد تا او هم دراین امور فکرش را به کار اندازد.

خطر مسیحیت ماشینی

همه ما کم و بیش با اشخاصی روبه رو شده‌ایم که خود را مسیحیان خیلی روحانی می‌دانند؛ ولی در واقع مسیحیت آنها یك مذهب ماشینی بیش نیست که دستور می‌دهد این را انجام بده و آن را انجام نده. این اشخاص اگر با مسئله‌ای روبه رو شوند که در فهرست آنها یافت نشود نمی‌دانند چه کا باید کرد. چون تعلیمی که گرفته‌اند جز مشتی بکن و نکن چیز دیگری نبوده است. مسیحیت آنها همین است و بس. پر واضح است که هیچ فهرست کارهای خوب و بد نمی‌تواند کامل باشد. وقتی معلمی سعی می‌کند آگاهانه یا ناآگاهانه چنین فهرستی به شاگردانش دیکته کند مرتکب اشتباه بزرگی در تدریس خود می‌شود.

موضوع تقدس را در نظر بگیرید. بعضی معلمان با دادن فهرستی به شاگردان، تقدس را محدود و محصور می‌کنند. در حالی که معلمانی هستند که به جای این کار معنی زندگی متعادل مقدس را به شاگردان یاد می‌دهند و به این وسیله خدمت بزرگی در تعلیم آنها می‌کنند. شاید جوانان ما خوب می‌دانند که در مورد مشروب خوردن، رقصیدن، سیگار کشیدن، قمار کردن و سینما رفتن چطور قدوسیت خود را نگه دارند. ولی غیر از اینها موارد زیادی هست که نمی‌دانند چه کار کنند. مثلا نمی‌دانند رفتارشان نسبت به جنس مخالف چگونه باید باشد و شاید هم در این مورد گناه کنند. ولی آیا تقصیر آنهاست یا تقصیر معلم که یادشان نداده چطور باید در هر موردی مقدس باشند. پس این کافی نیست که معلم چند نمونه و مثال ذکر کند، بلکه باید اصولی یاد دهد که در هر موردی شاگردان را کمك کند.

پس آیا تأکید بیش از حد به چگونگی به کار بستن حقیقتی که در درس هست خطر دارد؟ بله، خطر دارد، عیسی مسیح تأکیدش روی کارهای قابل رؤیت مردم نبود، بلکه انگیزه‌های غیر قابل رؤیت درون آنها. ما گاهی آنقدر بر اعمال و رفتار تأکید می‌کنیم که فراموش می‌کنیم اصل کاری انگیزه‌های درون انسان است که او را وادار به چنین کارهایی می‌کند. اگر عیسی مسیح

در زمان ما می‌زیست آیا باز هم همان داستان‌ها و مثال‌ها را می‌گفت که در انجیل می‌خوانیم؟ البته مقصود و هدف مثال‌هایش فرق نمی‌کرد ولی به جای صحبت از ماهیگیر و کشاورز، از کارگر کارخانه و کارمند اداره مثال می‌زد. او هرگز حقیقت را به طور مجازی و مجرد ارائه نمی‌داد، بلکه آن را به رفتار و کردار روزمره مردم ربط می‌داد. به همین جهت بود که آنها را با مثال‌های زنده و روزمره درهم می‌آمیخت.

مسئله این است که چطور معلم می‌تواند اصول مسیحی را آن چنان به شاگردان یاد دهد که جزو وجود آنها شود و آن را خوب بفهمند تا بتوانند در زندگی روزمره از آن یاری جویند. مسلما جواب این مرحله نیز آسان و فوری نیست بلکه نیاز به سازندگی شخصیت شاگرد دارد که کارست طولانی. ساختن شخصیت از طریق آموزش مثل ساختن میز و صندلی نیست که با به کار بستن دستورالعملی مشخص و معین میسر می‌شود. اگر هم به فرض محال چنین بود باز نتیجه فرق می‌کرد و قابل پیش‌بینی نبود.

عیسی چه کار کرد؟

بهترین راه حل این مسئله را می‌توان از عیسی مسیح آموخت. او تا چه حد اصول خود را برای افراد تشریح و تعبیر می‌کرد؟ به سه نکته زیر توجه فرمایید:

۱- عیسی از تشریح اصول به زبان ساده ابا نداشت. به صراحت می‌گفت: « لهذا آن چه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز به ایشان هم چنان کنید» (متی ۷:۱۲) و تا تأکید دستور می‌داد: «باید شما از سر نو مولود گردید» (یوحنا ۳: ۷). هرگز کلمات مشکوك مثل «شاید»، «احتمالا»، «امکان دارد» و «معمولا»...از دهان او بیرون نمی‌آمد.

ابراز اصول کار ساده‌ای نیست. وقتی اصلی را به شاگردان یاد می‌دهید، باید خودتان هم پای آن بایستید. اگر احیانا در آینده خواستید کمی در این اصول تخفیفی بدهید و استثناهایی قائل شوید وجدانتان ناراحت می‌شود. به همین خاطر بعضی‌ها ترجیح می‌دهند هیچ اصلی را نپذیرند و تأکید نکنند. این‌ها معتقدند که هر شخص باید با توجه به موضع خودش هر چه به نظرش مناسب می‌رسد انجام دهد. ولی تجربه نشان می‌دهد که یادآوری اصولی که شاگردان در کلیسا که از والدین مسیحی یاد گرفته‌اند، باعث شده که از گناه دوری کنند. جوانی که به خود می‌گوید: «اگر مسیح به جای من بود چه می‌کرد؟» از بسیاری از گناهان و خطایا خود را دور نگه می‌دارد. مسیح هرگز از گفتن اصول ابا نمی‌کرد. البته برای هر موضوع کوچکی قوانین سخت و ابدی نگذاشت و ما هم نباید این کار را بکنیم ولی درمورد جنبه‌های مهم زندگی دستورات او ابدی است. پس شما هم درآنجا که لازم باشد اصول امروزی را به شاگردان گوش‌زد و تأکید کنید.

۲- عیسی به بیان اصول اکتفا نمی‌کرد، بلکه به دو طریق آن را پیگیری می‌نمود:
نخست، اعمال او نمایشگر اعتقاداتش بود. در موقعیت‌های حادوقتی مردم اصولی را که او به آنها معتقد بود زیر پا می‌گذاشتند، او با شدت عمل می‌کرد (مثلا واکنش او نسبت به تاجران و صرافان در هیکل، یوحنا ۲: ۱۴-۱۶). او مطابق آن اصول صحبت و حقیقتی زندگی می‌کرد که خود به مردم یاد می‌داد.
دوم، او همیشه برای اصولی که وضع می‌کرد نمونه و مثال کافی نشان می‌داد، تعداد قابل ملاحظه داستان‌ها و امثال او در تعلیمش گویای این واقعیت است. وقتی از او پرسیدند: «همسایه من کیست؟» او فوری نگفت: «همسایه تو کسی است که محتاج به کمك تو باشد»

بلکه داستان جالب سامری نیکو را تعریف کرد تا در ذهن شنوندگانش این اصل را به طور زنده نقش نماید (لوقا ۱: ۳۰-۳۷).

۳- عیسی هرگز شاگردانش را سرزنش نمی‌کرد که چرا مطابق اصولی که به آنها یاد داده زندگی نمی‌کنند. او هرگز اصولش را به مردم تحمیل نمی‌کرد بلکه این مردم بودند که وقتی احتاجی در خود می‌دیدند به طرف او می‌شتافتند. فقط در یك مورد می‌بینیم که او شاگردانش را سرزنش می‌کرد و آن بر روی کمبود ایمانشان بود (متی ۶:۳۰، ۸: ۲۸، ۱۶: ۸) ولی هرگز از آنها ایراد نمی‌گرفت که چرا کامل نیستید. از طرف دیگر وقتی شخصی مثل حاکم جوان ثروتمند سؤال صریحی از او می‌کرد او هم با صراحت کامل جواب می‌داد. او هرگز به کسی که تقاضای راهنمایی نکرده بود، پند و نصیحت نمی‌داد.

این نکته خیلی مهم است و نباید از یاد برد. شاید بهترین راهنمایی باشد که به ما کمك کند بدانیم عیسی مسیح تا چه حد تعلیم خود را به زندگی خصوصی شاگردان ربط می‌داد. او حقیقت را با جدیت و هدایت از خدا تعلیم می‌داد. از داستان‌ها و امثال تا حدی که به ذهن و سطح درك شاگردان نزدیك باشد استفاده می‌کرد. ولی هرگز جزئیات انجام دادن این حقایق را به زندگی اشخاص تحمیل نمی‌کند. او به زن بدکاره فرمود: «برو و دیگر گناه مکن» (یوحنا ۸: ۱۱) ولی دیگر نگفت: «اگر می‌خواهی دیگر گناه نکنی باید چنین و چنان بکنی...». او می‌دانست که این زن اصل را درك کرده و انجام دادن آن اصل به عده خودش است.

عیسی مسیح سه سال و نیم با شاگردان بود. در عرض این سال‌ها فکر نمی‌کنید بین شاگردان اختلافی افتاده باشد؟ همدیگر را رنجیده باشند؟ خواسته باشند خودشان را از بقیه جلوتر بیاندازند؟ با طعنه و متلك همدیگر را عصبانی کرده باشند؟ عیسی مسیح در مقابل این رفتارهای ناخوشایند می‌توانست آنها را سرزنش کند و مثلا بگوید: «برتولما بس است دیگر اینقدر توما را اذیت نکن»، «شمعون به دیگران هم فرصت بده تا حرفشان را بزنند». ولی هرگز چنین کاری نکرد. حتی درمورد یعقوب و یوحنا نیز که دنبال خواسته‌های انسانی خود بودند و می‌خواستند در ملکوت جای مخصوصی داشته باشند (مرقس ۱۰: ۳۵-۴۰)،او هرگز آنها را با اسم توبیخ نکرد. بلکه این خواهش آنان را به کار گرفت تا یك اصل درمورد ملکوت خدا به شاگردان یاد دهد و بعد خود شاگردان بودند که می‌بایست آن اصل را در زندگی خود اجرا کنند. چون تعلیمات عیسی مسیح منحصرا برای بزرگسالان بود نمی‌توان فهمید درمورد بچه‌ها عیسی مسیح چه روشی را به کار می‌برد. ولی به نظر می‌رسد که او درمورد بچه‌ها شاید کمی در روش خود تغییر می‌داد و نمونه‌های واضح و مثال‌هایی که قابل درك آنها باشد می‌گفت.

از جزء به کل و بالعکس

از یك نظر، شاگردان بوسیله مثال و نمونه می‌توانند حقیقت را بهتر بفهمند. بعد که فهمیدند قادرند به آن صورت کلی بدهند و اصلی برای خود بسازند وقتی اصل بدست آمد آن را مجددا به شکل عملی در زندگی پیاده می‌کنند. تعلیم و تدریس علاوه بر این که معلومات شاگردان را زیاد می‌کند، باید الهام بخش باشد و بتواند زندگی شاگردان را تغییر دهد. یعنی حالت پویا و انقلابی داشته باشد.

آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فصل هفتم: **مثبت یا منفی؟**

خواننده‌ای وقتی مجبور بود آهنگی را بخواند که بلندترین نت آن به «لا» می‌رسید، ناراحت می‌شد. او همیشه از پیانیست خود می‌خواست چنین آهنگ‌هایی را از گام پایین‌تری بنوازد تا بلندترین نت آن از «سل» تجاوز نکند. پیانیست پی برده بود که ناراحتی او فقط جنبه روانی دارد یك روز که هنگام تمرین آهنگ را از گام پایین شروع کرده بود، در هنگام اجرای آن در مقابل جمعیت بدون این که سولیست متوجه شود آهنگ را از گام بالا نواخت. وقتی آهنگ به نت «لا» رسید، سولیست با چنان صدای دلکشی آن را اجرا کرد که همه لذت بردند! ما هم این طوری هستیم. کارهایی هست که انجام دادنش برای ما دشوار نیست، فقط به خودمان تلقین کرده‌ایم که ما قادر به انجام آن نیستیم. در این جا اعتماد به نفس نقش اساسی بازی می‌کند. اگر پشتکار داشته باشیم، موفق می‌شویم ولی اگر بترسیم، شکست می‌خوریم.

قدرت محدود
برخی به این نوع طرز فکر اعتماد ندارند و می‌گویند این یك نوع مثبت فکر کردن است و اتفاقا در زندگی مواردی پیش می‌آید که موفقیت در آنها تنها به همین جنبه مثبت فکر کردن بستگی دارد. ولی البته منظور این نیست که با مثبت فکر کردن می‌توان هر کار محال را انجام داد. خواننده‌ای که عملا صدایش نتواند نت «لا» را اجرا کند هرقدر هم خوش‌بین باشد؛ فایده‌ای ندارد.اول باید قدرت لازم موجود باشد. قدرت، به اضافه مثبت فکر کردن مساوی است با پیروزی. ولی حتی قدرت انجام کاری مگر بوسیله تمرین و پرورش استعداد به دست نمی‌آید؟ پس باز هم به مثبت فکر کردن نیاز است. خواننده‌ای که این‌قدر راحت می‌توان آهنگی را اجرا کند در ابتدای کار به طور مثبت فکر کرده که می‌تواند یاد بگیرد و بخواند. پس بدون مثبت فکر کردن نمی‌توان کاری را شروع کرد و این درموارد دیگر نیز صادق است.

قدرت واقعی
پس معلوم می‌شود که اعتماد به نفس یا خوش‌بینی نه فقط عنصری است که باید در آخر عناصر دیگر قرار بگیرد بلکه جزء عناصر اولیه تشکیل‌دهنده شخصیت بشری باشد. مثبت فکر کردن چقدر خوب است! و بی‌شك قدرتی در آن است، ولی قدرتی محدود. در این جاست که امکان لغزش و اشتباه پیش می‌آید. در ایمان آوردن قدرتی وجود دارد، اما در ایمان آوردن به آنچه واقعیت دارد قدرتی نامحدود وجود دارد. کسانی که امراضشان ریشه روانی دارد، وقتی به جایی رسیده‌اند که فکر کرده‌اند می‌توانند خوب شوند، خوب شده‌اند. در این مورد هیچ فرقی نکرده که آنها به چه ایمان آورده باشند. ایمان به فلان قدیس، عکس، مجسمه مقدسین، کلیسا، شبان، داروی اعجازانگیز... ولی این نوع ایمان محدود است. ولی اگر تن بیمار باشد تا عامل بیماری از بین نرود اعتقاد او کاری نمی‌تواند بکند. البته شفای الهی از حوصله بحث این کتاب خارج است. منظور از این بحث دراین جا فقط این است که نشان بدهیم قدرت مثبت فکر کردن یا خوش‌بینی یا ایمان صرف (بدون توجه به عامل آن) بدون شك محدود است. با قبول این نکته که مثبت فکر کردن به تنهایی کافی نیست، آن را از دیدگاه مسیحیت مورد بررسی قرار دهیم.

دلیل از کتاب مقدس

آیا اصولا می‌توان در کتاب مقدس آیه‌ای برای اثبات این نظریه تفکر مثبت یافت، یا این که این يك چیز مدرن و «من درآوردی» است؟ پولس به فیلیپیان می‌نویسد: «هرچه راست...مجید...عادل...پاك...جمیل...و نیك نام است...درآنها تفکر کنید» (فیلیپیان ۴: ۸). در واقع فرق بزرگ تعلیمات مسیح و انبیاء در این بود که تعلیمات مسیح مثبت بود. اکثر گفتار مسیح جنبه مثبت داشت، ولی به ندرت منفی صحبت می‌کرد (متی ۱۱: ۲۱). او هرگز درصدد محکوم کردن مردم نبود. بلکه برعکس هرگاه شاگردانش یا دیگران، مردم را محکوم می‌کردند به کمکشان می‌شتافت و دلداری و تسکینشان می‌داد. مثال، زن سامری (یوحنا ۴: ۵-۳۰)، زن بدکاره (یوحنا ۸: ۳-۱۱)، باجگیر در هیکل (لوقا ۱۸: ۱-۱۴) و زکی (لوقا ۱۹: ۱-۱۰).

شاید طومار کارهایی که مسیح مخالفش بود با فهرست کارهایی که مورد که پسندش بود چندان تفاوتی از نظر قد و اندازه نداشت. اما او وقتش را با عنوان کردن چیزهای منفی نمی‌گذارند. خطابه‌های تند او برضد این کارها نبود بلکه علیه ریاکاری، تظاهر به دینداری، رسومات بی‌روح مذهبی و بی‌احترامی به خدا. او هرگز ضعف کسی را موضوع سخنرانی یا داستان‌هایش قرار نمی‌داد. تنها استثناء داستان خدمت‌کار بی‌انصاف است (متی ۱۸: ۲۳- ۲۵).
انسان‌دوستی (سامری نیکو لوقا ۱۰: ۳۰-۳۷)
پشتکاری در دعا (لوقا ۱۱: ۵- ۸)، فروتنی(باجگیر در هیکل لوقا ۱۸: ۱۰- ۱۴)، عمل نه حرف (دو فرزند، متی ۲۱: ۲۸-۳۱)، گشاده‌دستی (هدیه بیوه‌زن، لوقا ۲۱: ۱- ۴) مورد ستایش و مدح عیسی مسیح بود. باز آیات دیگری هست که ستایش او را از توبه، پشیمانی، تواضع، جدیت و ایمان نشان می‌دهد. روی هم رفته می‌توان گفت آهنگ صدای او به آهنگ صدای يك وکیل مدافع می‌ماند تا يك دادستان!

آیا فکر نمی‌کنید دلیل این کار مسیح این بود که آن زمان گناه و شرارت مثل زمان ما بیداد نمی‌کرد؟ نه، این طور نیست. عصر مسیح، عصر عصیان بود، عصر برده‌داری و استثمار و فساد سیاسی، نژادپرستی و تعصب ملی و مذهبی، عصر باج و خراج و بهره‌کشی بود. برای او خیلی آسان بود عاملین این فجایع را نهی و تکفیر کند. پس چرا این کار را نکرد؟ و یا به زبان امروزی قیام نکرد؟ چرا انقلاب نکر تا به این بی‌عدالتی‌ها خاتمه دهد؟

چرا مسیح مثبت بود؟

به همان دلیل که مسیح مبارزه منفی با اجتماع نمی‌کرد، شما هم باید وقت و انرژی خود را زیاد صرف چیزهای منفی جامعه خود نکنید. چون وقتی مبارزه منفی می‌کنید و خود را «مخالف» نشان می‌دهید؛ شیطان به راحتی به موقعیت جنگی شما پی می‌برد و ابتکار عمل را از دست شما می‌گیرد و مبارزه را به نفع خود تمام می‌کند. «مخالف» بودن یعنی دفاع کردن، جواب دادن، عکس‌العمل نشان دادن به جای عمل کردن. آرزوی شیطان این بود که مسیح را وادار کند در برابر عمل خودش عکس‌العمل نشان دهد. اگر شیطان می‌توانست مسیح را مجبور به مبارزه علیه دولت ظالم روم بکند، نانش تو روغن بود! ولی مسیح همیشه چنین وسوسه‌ها را با قاطعیت از خود دور می‌کرد (به داستان خیریه دادن رجوع کنید، مرقس ۱۲: ۱۴- ۱۷).این يك حقه کثیف قدیمی است، که طرف مبارزه رقیبش را به بحث پیرامون موضوعی می‌کشد که خودش مطرح کرده، تا هرگز فرصت به او ندهد موضوع خودش را مطرح کند. قدرت مثبت بودن بیشتر از منفی بودن است. دور مبارزه همیشه در دست کسی است که مثبت عمل می‌کند، نه کسی که تنها مقابل عمل، عکس‌العمل منفی نشان می‌دهد.

مثبت باشید

این اصل مسلم می‌تواند به شما معلم کانون شادی کمك بزرگی بکند. تعلیم مثبت و سازنده تأثیر بهتری خواهد بخشید تا تعلیم منفی. البته اغلب وقتی از چیزی مثبت صحبت می‌کنید خود به خود چیز دیگری را نفی می‌کنید. هرگز نمی‌شود منفی بودن را از تعلیم حذف کرد. ولی منظور این است که تأکید روی موضوعی، عاقلانه و با خردانديشی صورت گیرد. روی چیزهای مثبت تأکید کنید و چیزهای منفی از بین خواهند رفت. در مورد تعالیم اساسی مثلا بهتر است، بر وجود بهشت تأکید کرد تا جهنم، گرچه اعتقاد راسخ به وجود هردو داشته باشیم، به تجربه ثابت شده که تشویق بیشتر از تنبیه در تربیت کودکان مؤثر است.
ذکر این مورد در این جا مناسب است که سر کلاس نباید وقت خود را با بدگویی از کلیساها و مذاهب دیگر صرف کرد. ولی بعضی می‌پرسند: «اگر ما بر ضد عقاید و فرقه‌های غلط صحبت نکنیم، مردم از کجامی‌توانند بفهمند کدام درست است؟»

با عقاید غلط کاری نداشته باشید

بهترین آنتی تز دروغ، راستی است. گاهی اتفاق می‌افتد آنقدر وقت صرف تحقیق عقاید غلط می‌شود؛ کهدر آخر انسان نمی‌داند تعلیم صحیح کدام بود. هرگز کسی نمی‌تواند تمام عقاید غلط دنیا را به شاگردان بشناساندتا از آنها برحذر باشند ولی می‌توان حقیقت را آنقدر تأکید کرد که وقتی شاگردان با عقاید دروغ رو به رو بشوند فوری تشخیص دهند که این غیر از حقیقت است. پس نتیجه، این که طرز فکر مثبت و منفی، هر دو لازم است.مثبت، درواقع وجود منفی را ثابت می‌کندو بالعکس. ولی با توجه به روش مسیح، سالم‌تر آن است که تأکید روی آن چه موافقش هستید انجام می‌گیرد تا آن چه مخالف آن می‌باشید. موافق باشید نه مخالف. عمل نشان دهید نه عکس‌العمل. جلوی پیشرفت چیزی را نگیرید، کمك کنید پیشرفت اصیل به هدف برسد.

شاید مهم‌تر از مثبت فکر کردن درمورد عقاید و موضوع درسی، طرز فکر مثبت درباره خوود شاگرد مهم باشد. کاری کنید که شاگردانتان مطمئن شوند شما «له» آنها هستید نه علیه‌شان. اگر درهمه چیز نمی‌توانید طرف آنها باشید مواردی را انتخاب کنید که می‌توانید، و بگذارید آنها هم بدانند که شما طرفدارشان هستید. شاگردان بویژه خردسالان، همیشه نیاز دارند بفهمند که کسی طرفدارشان هست و احساسی بهتر و شیرین‌تر از این نیست که شاگرد احساس کند معلمش طرف اوست.

آموزش به روش مسیح
نوشته: جان گارلوك
اقتباس: سارو خاچیکی

فصل هشتم: **چشم‌گیر یا ساده؟**

میسیونری در یکی از روستاهای افریقای غربی ایستاده بود و موعظه می‌کرد. تا به حال کسی در آن روستا چنین کاری نکرده بود و عمل این میسیونر برای بومیان آن منطقه کاملا تازگی داشت. موعظه یك ساعت طول کشید و مردم با کنجکاوی فراوان چشم به واعظ دوخته بودند. میسیونر که از نتئجه مردم به هیجان آمده بود سعی می‌کرد هرچه واضح‌تر نقشه نجات را قدم به قدم برای آنها تشریح کند. سرانجام موعظه به پایان رسید و میسیونر خواست کسانی که سؤال دارند بپرسند. فوری یکی از بومیان بلند شدو پرسید: « آقا تمام این مدت که شما صحبت می‌کردید من داشتم فکر می‌کردم شما از کجا توانسته‌اید چنین کفش‌های قشنگی تهیه کنید».

سؤال‌های بی‌ربط از کجا سرچشمه می‌گیرند؟

سؤال‌های بی‌ربط فقط در افریقا پرسیده نمی‌شود، اغلب سرکلاس خودمان نیز با چنین سؤالاتی رو به رو می‌شویم. ولی چرا این اتفاق می‌افتد؟ آیا تقصیر شاگرد است که به درس خوب گوش نداده‌اند؟ نه، این تنها دلیل نیست. به دلایل احتمالی زیر توجه کنید:

۱- ممکن است شاگرد منظور شما را نفهمیده باشد. این حقیقت ثابت شده است که ارتباط فکری بین دو نفر وقتی انجام می‌گیرد که رابطی دربین باشد. این رابطه یکسری فعل و انفعالات است که باید صورت گیرد تا پیامی که از فرستنده صادر شده بوسیله شخص گیرنده دریافت شود. این فعل و انفعالات عبارتند از تبدیل پیام به علائم، انتقال علائم به شخص گیرنده، دریافت آن بوسیله گیرنده، تبدیل مجدد علائم به مفهومی که قابل درك گیرنده باشد. وقتی در هر یك از این مراحل وقفه‌ای ایجاد شود، ارتباط برقرار نمی‌شود.
۲- ممکن است هدف ونظرات او با هدف‌ها و نظرات شما فرق داشته باشد. شاید شاگرد متوجه نباشد هدف شما از فلان درس یا مطلب چیست. امکان دارد یك رشته فکری را که اصلا مورد نظر شما نیست، پیگیری کند و به یك مسیر دیگری هدایت شود.
۳- امکان دارد حواسش به عناصر فرعی کشیده شده باشد که شما از آن اطلاع ندارید. درمورد میسیونری که در بالا داستانش را خواندید، این مورد پیش آمده بود. اگر این شخص قبل از سخنرانی‌اش خودش را کمی معرفی می‌کرد، حواس شنوندگان به کفش‌هایش جلب نمی‌شد.

قسمتی از مشکلات ایجاد ارتباط (شماره ۱ دربالا) درفصل‌های مختلف این کتاب عنوان و بحث شده است. اختلاف در هدف‌ها (شماره ۲) را در فصل ۴ بحث کردیم. پس حالا به بحث درباره شماره ۳ می‌پردازیم.

نتیجه نامطلوب مانعی برای عیسی نبود

آیا عیسی مسیح هم با چنین مسئله آموزشی رو به رو بود؟ البته که نه آن استاد بزرگ خوب می‌دانست چطور باید تعلیم داد. تا به حال کتاب‌های بی‌شماری درباره اصول آموزشی که او به کار می‌گرفت نوشته شده است. ولی این بدان معنی نیست که عیسی همیشه به نتیجه‌ای که می‌خواست می‌رسید؛ او می‌خواست آن حاك جوان ثروتمند برنگردد ولی او راهش را گرفت و

رفت (مرقس ۱۰: ۲۲). او می‌خواست فریسیان از این که در روز سبت مردم را شفا می‌داد، ناراحت نشوند و او را آزاد بگذارند، ولی این طور نشد (لوقا ۱۳: ۱۴). او می‌دانست که بعضی نسبت به تعلیمات او بی‌تفاوت هستند و حتی از آنها متنفر می‌باشند. آزادی انتخاب انسان به همین معنی است که برخی قبول می‌کنند و برخی رد می‌کنند. ولی عیسی مسیح خودش می‌دانست چه کسانی قبول و چه کسانی را رد خواهد کرد.

آموزش آگاهانه

شاید بگویید خوب ما که مسیح نیستیم که از قبل بتوانیم بدانیم چه اتفاقی خواهد افتاد. ولی باید کوشش کنیم تا آنجا که مقدور باشد نتیجه را حدس بزنیم. اغلب تدریس‌ها تصادفی صورت می‌گیرد. چقدر خوب خواهد بود اگر بتوانیم بدانیم در تدریس‌ها چه دارد می‌گذرد. همان طور که قبلا گفته شد، آموزش «تجربه‌اي است هدايت شده». به عبارت دیگر آموزش عبارت است از یادگیری برنامه‌ریزی شده که برنامه‌ریز و سازمان‌دهنده آن معلم است. در واقع می‌توان گفت بزرگ‌ترین کمکی که معلم به یادگیری می‌کند، همین نقش سازمان‌دهی اوست. او باید برنامه را طرح کند، افکار و روش‌های آموزشی را سازمان دهد و محیط و محل تدریس و علائق و فعالیت‌های شاگردان را در نظر بگیرد. هرچه تهیه و تشکیل این عوامل بهتر انجام گیرد، کمتر در امر آموزش ندانم کاری و ناآگاهی رخنه خواهد کرد. معلم باید بداند و آگاه باشد که یادگیری انجام می‌گیرد. تدریس ناآگاهانه بزرگ‌ترین اشکال و عیب يك معلم است.
در این جا لازم به تذکر است تدریس ناآگاهانه با یادگیری ناآگاهانه فرق دارد. در واقع در اکثر موارد بهتر است شاگردان متوجه مراحل آموزشی نباشند. این معلم است که باید قدرت تشخیص و آگاهی از آن مرحله را داشته باشد.

آنچه باید بدانید

مثل قدیمی «معرفت قدرت است» درمورد معلم مصداق مخصوص دارد. اگر کار او تنظیم و سازمان دادن به مراحل یادگیری است، پس او باید بداند و بشناسد. بازاریاب‌ها معمولا از فرمول زیر استفاده می‌کنند:

۱- کالای خود را بشناس
۲- مشتری خود را بشناس
۳- روش خود را بشناس

برای معلم کانون شادی «کالا» نجات و راه زندگی مسیحی است. «مشتری» شاگردانی هستند که او به آنها درس می‌دهد. و «روش» او، روش تدریس است که او در پیش می‌گیرد تا کالای خود را ارائه دهد.

بازاریابی کافی نیست

بعضی بشارت را با کار يك بازاریاب و فروشنده دوره‌گرد یکی می‌دانند. گرچه نکات مشترك دراین دو وجود دارد، ولی فرق‌هایی هم هست. به فرق‌های این دو توجه کنید:

۱- اغلب اوقات، انگیزه يك بازاریاب کسب موفقیت شخص است. چنین انگیزه‌ای برای يك معلم بسیار مخرب است. این که فکر کنید « می‌خواهم مرا بهترین معلم بدانند»، نمی‌تواند روش مسیحی باشد. توجه و علاقه مسیح همیشه به شاگردان بود نه به خودش. حتی در باغ جستیمانی نگرانی اصلی او درباره شاگردانش بود.

۲- هدف‌های بازاریاب کوتاه مدت است. وقتی او کالایش را می‌فروشد به هدفش رسیده و کارش انجام یافته است. ولی شما که معلم هستید، بعد از این که درستان را دادید، کارتان با شاگردان تمام نشده و نمی‌توانید بگویید «کارم تمام شد». تدریس کاری است ۲۴ ساعته و مادام‌العمر.

۳- بازاریاب معمولا در چنین کار مزد خود را می‌گیرد. ممکن است شما هم در حین کار تشویق و تقدیر شوید، ولی پاداش اصلی شما در آخر کار وقتی به آسمان برسید به شما داده خواهد شد.

۴- کار بازاریاب تا اندازه‌ای جبران‌ناپذیر است. کالای او معمولا بعد از عقد قرارداد یا فروش پس گرفته نمی‌شود، چه مشتری از آن خوشش بیاید چه خوشش نیاید. ولی شما که معلم کانون شادی هستید، نباید يك طرفه فکر کنید.خواست و علاقه شاگردان را باید در نظر بگیرید و در صورت لزوم در روش کار خود تجدید نظر به عمل آورید.

عامل مشترك در چهار مورد بالا، توجه و علاقه صادقانه معلم به کارش است. او باید همیشه آگاه و هوشیار باشد و دید بلند و وسیعی داشته باشد که ورای نقش خودش است.

دو نوع پیشرفت

اگر کار معلم واقعا کار دائمی باشد، دیگر نمی‌توان انتظار داشت کارش را همیشه و در اوج احساسات و نمایش انجام دهد. تأکید نمی‌تواند دائمی باشد،والا خاصیتش را از دست خواهد داد. بدون وجود دره کوه نمایان نخواهد شد. شاگرد عملا به دو طریق ممکن است پیشرفت کند:

۱- **بوسیله تجربیات زنده استثنایی**: اینها همان تجربیاتی است که او بعدا از آنها یاد خواهد کرد و خواهد گفت «یادم می‌آید این موضوع خیلی در من اثر کرد».این پیش‌آمدهای استثنایی و مؤثر هستند که باعث جهش به طرف رشد و بلوغ می‌شوند، به طوری که شاگرد دیگر همان شخص قبلی باقی نمی‌ماند. در زندگی روحانی این جهش‌ها نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کنند. تولد تازه پر شدن از روح‌القدس جواب مخصوصی به دعا، وقف عواملی نظیر آنها، هر يك جهشی است در زندگی روحانی فرد که تأثیر فراوانی در او می‌گذارد.

۲- **بوسیله رشد تدریجی**: این با تجربیات جهش‌دار بالا فرق دارد. مانند گلی که به تدریج باز می‌شود، شاگرد نیز نیاز به زمان دارد تا رشد کند و بتواند قدم به قدم به دانش خود بیافزاید. در زندگی روحانی شاگرد، این رشد تدریجی با مطالعه کتاب مقدس، رازگاهان، تصمیمات کوچك، دعا، انکار نفس و انضباط نقش به وجود می‌آید. در این مرحله است که آگاهی شاگرد از آن به کمترین حد خود می‌رسد و باز در همین مورد است که معلم باید با صبر و حوصله وقت زیادی را صرف کند نباید مطالب را با يك ضربه، با يك جرقه، با يك حرکت آنی به شاگرد تزریق کند، بلکه با يك فشار برابر به تدریج و با متانت و تأمل آن را به شاگرد یاد دهد.

کند و مطمئن

آیا خود مسیح هم همین روش تدریجی را در تعلیم خود به کار نمی‌برد؟ البته جهش‌های استثنایی نیز مانند تبدیل صورت مسیح، معجزات او، و موعظه سر کوه وجود داشت. ولی

زمانی نیز بود که مسیح با حوصله با شاگردانش راه می‌رفت و تعلیم می‌داد. این را می‌گویند تعلیم دقیق و کاری. این نوع تعلیم پر سر و صدا و چشمگیر نیست، ولی با سادگی و بدون این که شاگرد متوجه شود حقایق را به بهترین نحو به شاگرد یاد می‌دهد. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند شاگردان مسیح، سخنان و تعلیمات او را هنگام ارائه یادداشت می‌کردند. حتی اناجیل نوشته‌هایی است که سال‌ها بعد از صعود مسیح تحریر یافت. شاگردان با یادآوری گذشته توانستند آنها را بنویسند، چون تعلیم مسیح اثر عمیقی در آنها بخشیده بود.

منظور فقط جلب توجه نیست

برای اختصار، واژه «چشمگیر» را به جای وقایع استثنایی، که دروجود انسان اثر عمیق می‌گذارند مثل تولد تازه و غیره به کار می‌بریم و کلمه «ساده» را برای نوع بی‌سر و صدا و دائمی. در خدمات مسیح جنبه «چشمگیر» بیشتر متوجه معجزات او بود. پس می‌بینیم چه ربطی بین معجزات و تعلیمات مسیح وجود داشت. یك اصل مهم در این مورد است که مسیح هرگز معجزات نمی‌کرد تا بوسیله آن مردم را به سمت خودش بکشد. البته مردم خود به خود با دیدن معجزات جذب می‌شدند ولی این بدان معنی نبود که مسیح مخصوصا معجزه می‌کرد تا آنها را صید کند. در دنیا کمتر کسی پیدا می‌شود که با دیدن معجزه جذب آن نشود و بی‌تفاوت بماند. کارهای خارق‌العاده و مافوق‌الطبیعه چه در زمان مسیح وچه در زمان ما همیشه باعث جذب مردم می‌شود.

نقش معجزات در تعلیم مسیح

چیزی که درمورد معجزات مسیح انسان را به تعجب وا می‌دارد این است که چرا او بعضی از کسانی که شفا می‌یافتند، دستور می‌داد در آن مورد حرفی نزنند. به بعضی چیزی نمی‌گفت و بعضی دیگر را تشویق می‌کرد شهادت بدهند و بگویند مسیح برای آنها چه کار کرده است. شاید دلیل این کار او این بود که نمی‌خواست در ابتدای خدمت و رسالت خود مردم صرفا به خاطر معجزه به طرف او کشیده شوند. ولی وقتی به عنوان استاد او را قبول کردند دیگر معجزاتش مشکلی ایجاد نمی‌کرد. مسیح می‌دانست که انگیزه مردم آنها را از یکدیگر متمایز می‌سازد. شخصی که فقط به خاطر معجزات از مسیح پیروی می‌کرد احتمالا به چیز دیگری اهمیت نمی‌داد. او می‌دانست برای این که مقاصدش جامه عمل بپوشد، تعلیمات باید به صورت دائمی و «ساده» انجام گیرد، نه «چشمگیر».

امروز هم وضع به همان صورت است. کلیساهایی در دنیا هست که از افرادی تشکیل شده که عاشق رویدادهای خارق‌العاده و چشمگیر هستند. اشخاص خیلی کمی از این افراد ممکن است در اثر تعلیمات قوی و دائمی و منظمی رشد کنند و مسیحیان بالغی شوند. البته منظور از تعلیمات دائمی این نیست که در چنین وضعی دیگر معجزات نباید نقش داشته باشند. دلیل معجزات مسیح این نبود که به این وسیله می‌خواست مردم را جذب کند. بلکه اجازه می‌داد معجزات انجام شود تا همراه با جنبه‌های دیگر زندگیش «پدر» را به دنیا نشان دهد. در نظر مسیح، شفا یك جنبه خدمتش بود. چون او بوسیله ایمان با «پدر» هماهنگی کامل داشت. در خدمت او شفا بیشتر اتفاق می‌افتاد تا امروز در خدمت ما. به همین ترتیب تعلیمات او نیز از تعلیمات ما بزرگتر بود.

حاشیه چشمگیرتر از متن اصلی

در قرن بیستم مذهب سعی می‌کند جنبه «چشمگیر» خود را حفظ کند. هر چیزی که استثنایی، خارق‌العاده، جالب و جذاب است آن را به خود اختصاص می‌دهد. هستند گروه‌هایی که سعی

می‌کنند جنبه چشم‌گیر مذهب خود را، با نیروی انسانی به جای شکوه از دست رفته روحانی قرار دهند. آنها می‌خواهند با کوشش‌های خستگی ناپذیر خود کاری کنند که توجه مردم را به خود جلب نمایند. معلمان کانون شادی هم گاهی ممکن است صرفا به خاطر تنوع یا جلب توجه کارهایی در سر کلاس بکنند که هیچ مربوط به درس و هدف درس نباشد.

وسایل آموزشی باید در حاشیه باشد

هر معلمی باید کاربرد صحیح وسایل سمعی و بصری را بداند. منظور از کابرد صحیح، چگونگی وسایل آموزشی، وقت و مدت استفاده از آن و غیره می‌باشد. توجه شما را به چند نکته زیر در این مورد جلب می‌کنیم. هر معلمی درمورد وسایل سمعی و بصری این سؤالات را از خود بکند:

۱- آیا علاوه براین که به طور کلی مربوط به موضوع عمومی درس می‌باشد، مربوط به نکته مخصوصی که می‌خواهیم آن را یاد دهیم می‌گردد؟
۲- آیا این بهترین وسیله‌ای است که می‌تواند کمکم کند و بیشترین استفاده را از وقت بکنم؟
۳- آیا به شاگردان كمك می‌کند مطلب اصلی را خوب بفهمند و بیش از حد توجهشان به خود آن وسیله و تازگی که برای آنها دارد جلب نشود؟

اگر جوابتان به سه سؤال بالا مثبت باشد، در آن صورت می‌توانید روی وسیله آموزشی مورد نظرتان حساب کنید.

آن چه در سه اصل بالا مشترك است؛ هرچه روش و وسیله آموزشی چشم‌گیر و جذاب باشد و به عنوان روش و وسیله خودنمایی کند، نشان می‌دهد که وسیله مناسبی برای ارائه درس نیست. روش و وسیله تدریس به موسیقی متن می‌ماند. بهترین موسیقی متن آن است که طوری اجرا شود که شنونده متوجه آن نگردد. اگر معلمی که داستان داوود و جلیات را تعریف می‌کند برای نشان دادن شکست جلیات خودش را در نقش جلیات به وسط کلاس پرت کند، شاگردان به جای این که متوجه نکته روحانی درس شوند، رفتار مسخره معلم را به خاطر خواهند سپرد. ولی اگر معلم بتواند به نحوی توجه شاگردان را به داوود و جلیات جلب کند، در کارش موفق بوده است. شاید بی‌مناسبت نباشد اگر واژه «ساده» را که قبلا به مفهوم خاصی به کار بردیم در اینجا نیز به آن اشاره کنیم. وسیله آموزشی که «ساده» باشد و نه «چشم‌گیر» می‌تواند مفید باشد.

ابزار آموزشی نه فقط باید ساده و راحت باشند، بلکه نباید زیاد عجیب و غریب باشند، والا توجه شاگرد را به خود جلب خواهند کرد. معلم نباید سعی کند از وسایل آموزشی گوناگون و متنوع استفاده کند. چون این کار باعث می‌شود نه خودش بتواند بر آنها مسلط شود و آنها را بشناسد و نه بچه‌ها به آنها عادت کنند. ابزار آموزشی عیسی مسیح خیلی ساده و چیزهای معمولی بودند. سوسن‌های چمن، تاك، درخت انجیر، ماهی، روباه، نمك، چراغ و غیره.

ابزار آموزشی سنتی

ساده‌ترین ابزار آموزشی که می‌توانید در سر کلاس استفاده کنید عبارتند از:

۱- **شیئی واقعی**. از هر شیئی مثل مداد، ساعت، زنگ، نان و غیره می‌توان استفاده کرد. اگر کمی دقت کنید می‌بینید که تقریبا از هر چیزی در دنیا می‌توان چیزی یاد گرفت. اشیایی که آوردن آنها بر سر کلاس ناممکن و مشکل باشد می‌توان از تصویر آنها استفاده کرد.

۲- **تخته سیاه**. راحت‌ترین و پرمصرف‌ترین ابزار آموزشی است.
۳- **فلش کارت**. تهیه فلش کارت وقت می‌گیرد، اما در عوض خیلی راحت می‌شود از آنها سر کلاس استفاده کرد. اینها مقواهای مستطیل شکل در یك اندازه هستند که روی آنها نقاشی‌های ساده یا عکس‌های گوناگون مطابق موضوع درس می‌کشند و سر کلاس آنها را به شاگردان نشان می‌دهند.
۴- **تخته فلنل**. تهیه این وسیله نیز وقت می‌خواهد. ولی کابردش در سر کلاس مؤثر و مفید است. هزینه‌اش متوسط است و اندازه‌اش مختلف.

البته می‌توان وسیله دیگر نیز به این لیست ساده و ابتدایی اضافه کرد. ولی اینها حداقل ابزاری هستند که در هر جا در ده و شهر و خانه و کلیسا می‌طتوان از آن استفاده کرد. ولی باز این شما هستید که باید جواب بدهید که تا چه حد ابزار آموزشی باید «ساده» یا «چشمگیر» باشد.